



انتقام دنیا نویسندہ: غزل فرامرزی | کاربر رمانکدہ



نویسنده: غزل فرامرزی



نام رمان: انتقام دنیا

نویسنده: غزل فرامرزی

نویسنده: غزل فرامرزی



سازنده فایل: Sahar.M

ویراستار: م.صناعی

طراح جلد: مستانه

رمان اختصاصی کانال رمانکده تگرام

<https://telegram.me/Romankade>

-وای بچه ها من دیگه دارم میرم این استاده مارو
ایسگاه کرده بابا حالا اگه ما دیر کنیم باون صدای
باباقوریش میگه:خانم جمالی تا حالا کجا بودین ها اگه
یکبار دیگه تکرارشه حق ندارین کلاس من بیاین
-وای دلارام ساکت شو مردیم از خنده
-خخخخ



—خوب منکه الان میرم خونه شما دوستای مشنگم

همینجا باشین تا زیر پاهاتون علف در بیاد

باهمشون خداحافظی کردم و رفتم سوارماشین خوشگلم
شدم 1 ماه پیش بابا برای تولدم یه مزدا سفید برام خرید
سوار ماشینم شدم با سرعت میروندم و صدای آهنگم آخر
بود داشتم میرفتم که چشمم به ترشک های مغازه افتاد
ماشینو گوشه ایی پارک کردم و رفتم تو مغازه و چند مدل
گرفتم ، راستش خودم زیاد اهل ترشک نیستم ولی دنیا
خواهرم عاشق ترشکه ،

دنیا ازم 4 سال بزرگتره 24 ساله و داره برای دکترا میخونه
منم رشته معماریه عاشق رشتهم

مامانم دندون پزشکیه و بابام یه شرکت لابیاتی داره ، 2 تا
بوق زدم تا عمو رحمان درو برام باز کنه

وقتی درو باز کرد رفتم داخل

—سلام عمو رحمان جونم خوبی نرگس جون خوبه



باهم رفتیم سمت ماشینو پرستارا دنیارو گذاشتن رو
برانکارد و سریع بردنش تو اتاق عمل
منم فقط زار میزدمو دم در اتاق عمل راه میرفتم
-دخترم دلارام آروم باش ایشالله حالش خوب میشه
-عمو رحمان دارم دق میکنم اگه خواهرم همه کسم
چیزیش بشه من زنده نمیمونم میمیرم
عمو اومد جلو منو گرفت تو بغلشو دل داریم میدادو منم
حق حق میکردم
بعد 2ساعت دکتر از اتاق عمل اومد بیرون به سمت دکتر
حمله ور شدم
-دکتر دکتر خواهرم خواهرم حالش چطوره خوب شد آره
حالش خوبه زندهست ...
-آروم باش دخترم



-ترو خدا دکتر بگو حالش خوبه

-متاسفم دخترم ماتموم سعیمونو کردیم ولیخدا

بهتون صبر بده

-چی داری میگی هامیفهمی چی میگی اونی که اون تو خوابیده خواهرمه جیگر گوشمه همه کسمه زندگیمه ...ازت شکایت میکنم از بیمارستان میندازمت بیرون اصلا از دنیا نابودت میکنم تو..تو..عزیزمو ازم گرفتی ت..

-دخترم میدونم حالت خوب نیس ول..

-ساکت شو حرف نزن اگه دختر خودت بود میزاشتی به

این سادگی بمیره آرررررره

-دلارام عمو آروم باش

رو زمین زانو زدم و جیغ میکشیدم عموهم گریه میکرد

دکتر سرشو انداخت پایین و داشت میرفت

از جام بلند شدم



-آره درو برو بروتو سوراخ موشت قايم شو ولى اينو بدون
من دلارام جمالى نابودت ميکنم خانوادتو به عزات
ميشونم

همينطور داشتم جیغ میکشیدمو دکترو تهدید میکردم که
چند نفر اومدن سمتم و خواستن از بیمارستان بپرن
بيرون که مامانو بابا رسیدن

-ماااااااااان دنياات پرپرشد دنياات نابود شد باااااااا ديگه
خونت دعوا نيست ديگه دنيايى نيست که من باهاتش
جروبحث کنم و تو بگی بسته سرم رفت ديگه خونت
سو تو کور ميشه چراغ خونت خاموش شد ديگه من
برايكى ترشک بخررم
همينطور داشتم گريه ميکردمو حرف ميزنم که از حال
رفتم...

-آخ سرم

-خوبى دخترم خوبى دلارامم



چشمامو باز کردم و چشمم به مامان افتاد چشماش کاسه
خون بوده و لباس سیاه پوشیده بود

-چرا چشمات پف کرده مامان چرا لباس سیاه پوشیدی
تو که از لباس سیاه بدت میومد

مامان آروم اسمو صدا میکرد و گریه میکرد

-چرا گریه میکنی مامان، دنیا کجاست چرا نامرد شده من
تو بیمارستان خوابیدم نیومده ملاقاتم

-دلارام مامان خوبی حالت خوبه مادر

-چرا گریه میکنی مامان

-عزیز دل من تو دیگه اینکارو باهام نکن دلارام من
دیگه تحمل ندارم داغ دنیا داره نابودم میکنه تو دیگه

نابودم نکن

-مااااااان

-جون دل مامان گریه کن خودتو خالی کن عزیزم



چند ساعت بیهوش بودم ؟

1- هفتست که بیهوشی مادر

چپی یعن یعنی شما دنیا رو خاکش کردین

آره عزیزم

چطور تونستین چرا نداشتین برای آخرین بار با خواهرم

خدا حافظی کنم چرا نداشتین باهاش خدا حافظی کنم

عزیزم تو که دوست نداشتی روح خواهرت سرگردون

باشه دخترم

سکوت کردم و رومو برگردوندم و گریه میکردم،

☆☆☆☆☆☆☆☆

1 ماهه بدون دنیا دارم زندگی میکنم زندگیم شده جهنم

تو این 1 ماه فقط تو اتاقم بودمو لباساشو و عکساشو تو

بغلم داشتمو زار میزدم

دخترم دلارام مادر بیا یچیزی بخور



-گرسنم نیست

-ترو ارواح خاک دنیا تواین 1ماه آب شدی بیا یکم غذا
بخور

-قسمممم نده قسمممم نده ارواح دنیا قسمممم نده
هق هقم کل اتاقو پر کرده بود ، مامانم جلوی دهنشو
گرفتو باگریه رفت بیرون

1ساعته همونطور گریه کردم دلم خیلی تنگش بود از جام
بلند شدم رفتم تو اتاق دنیا نذاشتم دست به اتاقش بزنی
حتی تختش همونطور نامرتب بود ، بالشتشو گرفتم تو
بغلمو بوکشیدم بوی عطر دنیارو میداد، رفتم سمت
کمدش تا لباساشو بغل کنم همینطور داشتم لباساشو
دونه دونه نگاه میکردم که چشمم به مانتویی که من
براش خریدم بودمو اونم اون روز کلی بوسم کرد افتاد
خواستم برش دارم که افتاد خم شدم تو کمدو مانتو رو
برداشتم که چشمم به دفتری افتاد کشیدمش بیرون که



دیدم دفتر خاطراتش همیشه وقتی میرفتم تو اتاقش
تامنو میدید دفترو زیر تختش قایم میکرد
دفترو گرفتم تا بازش کنم بینم چی نوشته که یه عکس
از لای دفتر افتاد پایین خم شدم عکسو گرفتم
این اینکه عکس یه پسره تو دفتر خاطرات
دنیا چیکار میکنه؟؟؟؟؟

نکنه دنیا عاشقش شده بودو....

سریع دفترو گرفتمو شروع کردم به خوندن:

دنیا:

- وای امشب خیلی بهم خوش گذشت امشب با سارا
دوستم رفتیم خونه یکی از دوستاش پارتی گرفته بودن
من به مامان اینا نگفتم چون اصلا نمیزاشتن که برم
درسته هرچی خواستم برام فراهم کردن ولی دراین مورد
خیلی سخت میگیرن ،



تا پو شلوار پوشیدم موهامو هم فر باز گذاشتم خیلی خوشگل شدم خونه سارا آماده شدیمو باهم رفتیم اولین بارمه میرم پارتی یکم استرس دارم

وقتی رسیدیم باهم رفتیم داخل تویه ویلا بود وقتی وارد شدم دهنم باز مونده بود دخترا خیلی ناجور بودن تو بغل پسرا و در حال مشروب خوردن و سیگار کشیدن بودن به سارا گفتم اینا چرا اینطورین من میترسم گفت بابا بیا کاری باهات ندارن عادی میشه برات فقط منگول بازی در نیار تا ابرومون بره ، خلاصه اون شب گذشت 2 هفته بعد دوباره سارا گفت بریم گفتم نه نمیام ولی بزور راضیم کردتو مهمونی با چندتا از دوستای سارا دوست شدم داشتیم باهم صحبت میکردیمو میخندیدیم که یه پسره اومد کنارمون و گفت: مهمون نمیخواین؟

سرمو بلند کردم و بهش نگاه کردم نمیدونم چرا ولی یجوری شدم گرم شد قلبم بلم بلم میزد زود سرمو انداختم پایین اومد روبروم نشست نگاش کردم داشت با



یه دختره صحبت میکرد ، جذاب بود موهای قهوه ایی کوتاه کرده با صورت کشیده چشمای قهوه ایی داشت با بروایی قهوه ایی دماغی قلمی که به صورتش میومد با لبهایی معمولی پوستش برنزه بود به تپش نگاه کردم خیلی لباساش شیک بود معلومه پولداره چون لباساش مارک بود ، چند ماه گذشت و ما به مهمونیهامون همینطور ادامه دادیم راستش من دلم انگار برای... تنگ میشد یه شب که نشسته بودم اومد کنارمو بهم پیشنهاد رقص داد منکه از خوشحالی داشتم بال در میاوردم باهاش رقصیدم آخرای مهمونی بود که بهم گفت میخواد باهام دوست شه میگفت ازم خوشش اومده منم با کمی مکث قبول کردم 1سالی باهم دوست بودیم من واقعا عاشقش شدم اونم میگفت عاشقمه یه شب دعوتم کرد خوشش رفتم اونجا خیلی بهم خوش گذشته بود آخرشب خواستم برم خونه که گفت پیشش باشم اولش قبول نکردم ولی



با حرفی که زد موندم گفتم روحمون که مال همه چرا پس
جسامون نباشه اون شب منو به یه دنیای دیگه برد ،
3ماه از اون شب گذشته بود و امروز تولدش بود خواستم
سوپرایزش کنم رفتم خونش کلیدخونشو داشتم با کلید
درو باز کردم تو سالن نبود رفتم سمت اتاق خوابش و درو
که باز کردم قلبم ایستاد گریه مثل بارون شروع به
باریدن کرد اون با یه دختر تو بغل هم لخت بودن کادوشو
پرت کردم سمتشو از خونش زدم بیرون زندگیم نابود
شد دنیام آوارشد رو سرم 2هفته باگریه و یاد آوری
خاطراتش گذشت امیدوار بودم شاید بهم زنگ بزنه و بگه
هرچی دیدم اشتباه بود ولی اصلا بهم زنگ نزد یه روز که
خونه بودم یکی برام عکسای فرستاد بادیدهنش نابود
شدم همون یکم تحملى هم که داشتم با دیدن دختری
که تو بغل عشقم بود و داشت گوشومیبوسید نابود شدم و
تصمیم گرفتم خودمو نابود کنم تا بیشتر از این زجر
نکشم ،



این خاطراتو از صبح نوشتم تا دست هر کی که افتاد
بدونه دلیل خودکشیم عشقم بود مامان بابا دوستون دارم
دلہ براتون تنگ میشه

خواهرم عزیزم خیلی دوست دارم تو بهترین خواهر
دنیا یی دل آرامم مواظب خودت باش خواهری وبهم قول
بده راه منو ادامه ندی، دوستون دارم و ازتون میخوام
ببخشین منو خدانگهدار*

☆☆☆☆☆☆

خدای من یعنی بخاطر یه مرتیکه عوضی خودشو کشت
مارو نابود کرد،

دفتر و گرفتمو با دورفتم پایین

– مامان بابا
ROMANKADE

– جانم چیشده دخترم

– بابا بیاز اون مرتیکه که باعث مرگ دنیا شد شکایت

کنیم بیا نابودش کن باشه باشه بااااا



گریه میکردم با بابا حرف میزدم
-چی میگی دلارام کدوم پسره؟
تموم داستانو برایش تعریف کردم حتی اون شبی که
گولش زد و باهاش هم بسترشد
-تمومش کن دلارام نمیخوام دیگه دراین مورد حرفی
بشنوم
-چیو تموم کنم بابا چیوهاااا دخترت رفته زیر خاک
خوابیده اونوقت تو بفکر آرامشت...
باسیلی بابا حرفم تو دهنم موند خیلی عصبی بودم سرمو
آوردم بالاو به چشماش نگاه کردم گفتم:
-ولی من آروم نمیشینم مثل شما بفکر آرامش خودم
نیستم چون عزیزدلمو ازدست دادم
-تمومش کن دلارام
-تازه میخوام شروع کنم



- جونم دلارام بگو میشنوم عزیزم
- میخوام برام یه خونه پیدا کنی میتونی؟
- خونه مجردی میخوای؟؟؟
- آره احتیاج به تنهایی دارم
- منکه نمیتونم ولی به مسعود بگو اون کمکت میکنه
- باشه مرسی
- مسعود یه لحظه میای اینجا؟
- البته جونم بگو
- میتونی برام یه خونه جور کنی؟
- تنهایی؟؟؟ برای خودت میخوای؟
- آره خودم احتیاج به تنهایی دارم
- باشه فقط چطوری باشه و کدوم قسمت تهران باشه؟
- کوچیک باشه برو سمت انقلاب اون طرفا



- یعنی میخوای اون قصر تو زعفرانیه رو ول کنی بری
تویه خونه کوچیک تو انقلاب؟؟؟؟؟؟؟؟

- میتونی یا نه؟

- باشه جورش میکنم برات

- بهم خبر بده

- برا کی میخوای؟

- همین هفته آماده باشه

- باشه بهت خبر میدم

- مرسی

رفتم سر کلاس و رو صندلی نشستم و رفتم تو فکر و

اصلا متوجه اومدن استاد نشدم

- خانم جمالی بعد 2 ماه تشیف آوردین میشه هواستون به

کلاس باشه؟

از جام بلند شدم کیفمو برداشتمو گفتم:



– نه همیشه

از کلاس زدم بیرون و سوار ماشین شدم رفتم سمت
دانشگاه دنیا وقتی رسیدم از ماشین پیاده شدم
حالا من چطوری تو این خراب شده سارا موجد رو پیدا
کنم ...

از هرکی تو حیا بود پرسیدم ولی گفتن نمیدونن دیگه
خسته شده بودم از یه دختری که داشت رد میشد جلوشو
گرفتمو گفتم:

– خانم خانم شما سارا موجد میشناسین؟

نگام کردو بعد چند ثانیه گفت:

– خودمم بفرمایید

– بیا بشین کارت دارم

– گفتم شما؟

– خواهر دنیا جمالی حالا فهمیدی بیا کارت دارم



-ت..ت..و خواهر دنیایی؟!!!!

-آره همون دختر ساده ایی که گول ترو خوردو با دوستای
عوضیت دوست شد

-بین م...م

-هیس نمیخوام بشنوم

-چی میخوای ازم؟

-اسمو آدرس اون پسره

-کیو میگی؟

دادکشیدم سرش همه نگامون میکردن

-خودتو نزن به اون راه اون گفتاری که خواهرمو نابود کرد
کی بود؟

-نمیدونم

-باشه بهم میرسیم خانم سارا موجد

-آهای خواهر دنیا نگرد نیست



-کی؟!-

-همون پسره رفته خارج کشور

-پس میدونی کیه؟

-نه نمیدونم

-خر خودتی توهم مثل اونا گفتار هرزی

تاخواست حرف بزنه تف کردم تو صورتشو از دانشگاه

زدم بیرون

☆☆☆☆☆☆

-من حرفامو زدم میخوام جدا زندگی کنم

-منم گفتم حق نداری جدا زندگی کنی حالا تمومش کن

-ولی من میرم بابا

-باشه برو ولی با کدوم پول ???

-تو حسابم دارم



-اون پولایی که تو حسابتہ مال منہ کاری نکن حسابتو 0
کنم

ساکت شدمو رفتم تو اتاقم اگہ زیاد گیر میدادم امکان
داشت بابا حسابمو خالی کنه

خونم آماده شده بود فردا باید میرفتم باید فرار میکردم ...
منتظرشدم تا همه بخوابن تمام لباسامو جمع کردم تمام
طلاهایی که داشتمو جمع کردم دفترچه بانکیمو برداشتم
باید یکی از دفترچه بانکی مامانو ازش میدزدیدم چون
بعد اینکه فرار کردم نمیتونم کار کنم و به پول احتیاج
دارم

در اتاقو قفل کردم تا اگہ مامان صبح اومد تو اتاقم
چمدونارونبینه رفتم رو تخت خوابیدم اونقدر فکر کردم
که چطور باید شروع کنم این بازیو که نفهمیدم چطور
خوابم برد ،



به ساعت نگاه کردم 8 صبح بود پس هیچکس خونه نیست رفتن از جام بلند شدمو سریع رفتم تو اتاق مامان اینا کل اتاقو گشتم تا چشمم به دفترچه حساب خورد برداشتمش،

باید زود برم 1 ساعت طول کشید تا وسایلامو تو ماشین بزارم اونقدر زیاده که کل ماشینو صندوق پر شده ، رفتم داخل خونه و یه کاغذو خودکار گرفتمو نوشتم: (مامان بابا من از اینجا رفتم تا به آرامش برسم شما درخواستین که کمک کنید پس من مجبور به اینکار شدم دنبالم نگردین چون از این شهر رفتم مامان ببخشید که دفترچه بانکیتو برداشتم چون به پولش نیاز دارم دوستون دارم، دلارام) نامه رو گذاشتم رو تخت اتاقم و رفتم تو اتاق دنیا چندتا از لباساشو گرفتم با عطری که همیشه استفاده میکرد دفتر خاطراتشو هم برداشتمو زود از خونه زدم بیرون و



سوار ماشین شدم با ریموت درو باز کردم زدم بیرون
رفتم بانکی که مامان توش حساب داشت چون اشنامون
بود امیدوار بودم بهم پولو بده

-سلام با آقای هاشمی کار دارم

-اونجان خانم

-ممنون

-سلام عمو علی

-به به سلام دلارام خانم گل خوبی بابا اینا خوبن

-هی خوبیم

-کاری از دستم برمیاد؟

-راستش مامان گفته پیام پیش شماو از حسابش پول

بکشم

-چرا خودش نیومده عمو حالا چقدر میخوای؟



- شما کی بابا مامانمو بیکار دیدین عمو هرچی تو حساب هستو میخوام

- همروو؟؟؟؟!!!

- آره

- میخوای چیکار؟

- راشتش برای دانشگاه افتادم شیراز امروزم دارم میرم شیراز مامان گفت پیام پولو از تون بگیرم گفته بهتون زنگ میزنه قراره تو شیراز خونه بگیرم برا خودم

- ولی بازم زیاده این پول!!!

- آره خوب به یه ماشین خوبم احتیاج دارم دیگه حالا اونجا خرجو اینا که میدونین

- آره دخترم راست میگی بشین تا بگم پولو حاضرکنن

- باشه عمو جون



اوووف چقدر سوال میپرسه این مرده نزدیک بود لو بدم
میدونستم ماما ازش میپرسه که نگفتم کجا میرم برا
همین به دروغ گفتم میرم شیراز

-دخترم پولاً آمادست

-مرسی عمو چون تشکر چمدون کوچیکمو دادم به عمو تا
پولارو داخلش بزاره

ازش تشکر کردم پولارو گرفتمو از بانک زدم بیرون
-الو مسعود کجایی؟

-دم خونه جدیدتم بیا دیگه

-باشه اومدم مریم همراسته؟

-آره

-باشه الان میرسم

بعد نیم ساعت رسیدم یه ساختمون 3طبقه با بوقم درو
برام باز کردن ماشینو پارک کردم پیاده شدم



–سلام

–سلام خوبی دلارام

–سلام دلی جون خوبی

–آره خوبم خوب بیاین وسایلا رو ببریم بالا طبقه چندمه؟

–طبقه 2ومه

باهم وسایلا رو بردیم بالا به خونه نگاه کردم شیکو تمیز

بود وسیله هاش همه نو بود ولی کوچیک بود یه سالن

کوچیک با آشمزخونه نقلی ویه اتاق خواب

وسایلا رو بروم تو اتاق و رفتم بیرون

– مسعود مریم بشینین کارتون دارم

–میشنویم

–مطمئنم بابام میاد سراغتون فقط اگه اومد جامو لو

نمیدین باشه؟



-این چه حرفیه دلی تو بهترین دوستمونی چطور میتونیم
لوت بدیم

-آره حق با مریمه نگران نباش و به ما اعتماد کن

-مرسی خیلی دوستون دارم

-خوب ما دیگه بریم

-باشه

بعد اینکه رفتن افتادم به فکر کردن حالا باید چطور
وارد اون ادما بشم؟

یادم اومد عیدی وقتی رفتیم کیش بایه دختری آشناشدم

دختر آزادی بود و همیشه درمورد اینکه پارتی میره و

چیکار میکنه حرف میزد ازم خواست تا وقتی رفتم تهران

بهش زنگ بزنم تا منو همراهش به مهمونی ببره ولی

بهش زنگ نزدم چون اصلا ازش خوشم نیومد ولی حالا

بهش نیاز دارم خوب شمارشو کجا گذاشتم اووووووم ..

اها بغل چمدون کوچیکمه آره اونروز که بهم داد گذاشتم



بغل چمدون کوچیکم بسرعت رفتم تو اتاقم و چمدونو
گشتم تا پیداش کردم

-الو سلام

-سلام شما؟

-نشاختی منو همتاجون؟؟؟

-نه

-بابا منم دلارام تو کیش باهم دوست شده بودیم یادته؟

-وای دلی جون تویی چرا پس اینقدر دیر بهم زنگ زدی

دلیم برات تنگ شده

-منم دلیم برات یه ذره شده راستش شمارتو گم کرده

بودن الان پیداش کردم خواستم بهت بزنگم

-چه خوب که بهم زنگ زدی راستی امشب تولدمه میای

-واااااای تولدت مبارک گلم معلومه که میام اخه من مگه

چندتا دوست مثل تو دارم



آره جون عمم

خوشحال شدم دلی پس من آدرسو برات اس میکنم
-باشه عزیزم الانم برو به کارات برس شب میبینمت بای

☆☆☆☆☆☆

رفتم تو آشپزخونه در یخچالو باز کردم و پنیر گرفتم تا با
نون بخورم ،،

بعد غدام رفتم تو اتاقم تا آماده شم

یه شلوارمشکی چسبون پوشیدم با یه تاپ صورتی
کفشای پاشنه 10ثانته صور تیمومو هم پوشیدم موهامو
شلاغی دورم ریختم ویه آرایش ملایمی هم کردم ،به
خودم تو آینه نگاه کردم دختر جذابی بودم

(قدم تقریبا بلندبود168 و وزنم56پوستم سفیده صورت

تقریبا گردی دارم با چشمای درشت توسی بامژه های
بلند فردار ابروهای کلف قهوه ایی و دماغ خوشگل و لبایی
قلوه ایی و موهای بلندقهوه ایی)



مانتو جلو باز مشکیمو هم پوشیدم و شال مشکیموسرم
کردمو موهامو فرستادم عقب
کیف دستیمو گرفتمو گوشیمو گذاشتم توش و راه افتادم
سمت پاساژ رفتم داخل و یه پلاک دست شیک و خوشگل
براش گرفتم واز گل فروشی هم یه گل گرفتم و راه
افتادم به سمت آدرسی که داده بود
بعدنیم ساعت رسیدم ماشینو پارک کردم رفتم داخل
وااو جمعیتو عروسیه یا تولد؟؟
همتا بادیدنم چیغ بفشی کشیدو اومد سمتم و همو بغل
گرفتم
-وای دلی دلم برات خیلی تنگ شده بود
-منم عزیز دلم
گلو بهش دادمو تولدشو تبریک گفتم
-بیا دلی بیا با دوستانم آشنا کنم
(وای سردرد گرفتم چقدر زیاده)



لبخندی زدمو گفتم

-از آشنایی باهمتون خوشحالم

باهاشون خیلی گرم برخورد کردم تاباهام احساس راحتی
کنن شدم همون دلارام شادو شیطون قبل تا همه ازم
خوششون بیاد ،

مهمونی که تموم شد رفتم سمت دوستای همتا و دخترارو
بوس کرمو البته شمارمو ازم گرفتن چون ازم خوششون
اومده بود واز خونه زدم بیرون رفتم خونه

☆☆☆☆☆☆

1سال از اون شب گذشته ومن باهمشون صمیمی شدم و
هرشب تو جمعشونم ولی هیچ خبری از اون عوضی نشد
دیگه خسته شدم از این وضع تاکی باید ادامه بدم ،

امشبم یکی از دوستان مهمونی گرفته و همگی دور هم
جمعا میگن این پسره خیلی خرپوله چندباری هم دیدمش
هربار با یکی میپره،



امشب خونش همه آدمای خرپول جمعاً باید خیلی به
خودم برسّم تا جذاب بشم البته تا حالا یه هزار نفری
فکر کنم بهم پیشنهاد دوستی دادن

رفتم تو اتاقم و از کمدم یه لباس مشکی آوردم بیرونو
پوشیدمش یه پیراهن بلند مشکی که یطرفش تا رون پا
چاک داشتو پاهای خوش تراش سفیدمو به نمایش
گذاشته بودو قسمت بالای لباس دکلمه بود وجلوی لباس
با سنگ های سفید کارشده بود با پوشیدنش خیلی ناز
شدم

موهامو فر کردم بالاسرم به شکل جمع ولی مابینشون
چندتا از تیکه موهام ریخته بود پایین جلورهم چپ
ریختم و آرایش ملایمی کردم و کفشای پاشنه بلند
الماسیمو پوشیدم یه کفش نقره ایی که کلا با نگین
کارشده بود کیف ستشو هم برداشتم بعد اینکه کارم
تموم شد خودمو تو آینه دیدم



وااااا محشر شدم خودم نمیدونم چرا امشب اینقدر به
خودم رسیدم

سوار ماشین شدمو رفتم به آدرسی که هیلیا بهم داده بود
ماشینو پارک کردم و رفتم داخل یه خدمتکار اومد و کتمو از
تنم درآورد و دادم بهش خونه خیلی بزرگ بود ولی
جمعیت زیاد نبودن

همتارو دیدم با بچه ها نشسته بودن رفتم سمتشون
-سلام تنها دلیل زنده بودنتون اومده بچه ها
با این حرفم همگی زدن زیر خنده و وقتی سرآشونو سمتم
چرخوندن مات داشتن نگام میکردن
-چتونه بابا تموم شد مااااا خوردین منو با چشماتون
-وای چه ناز شدی دلی
-فوق العاده شدی دلی
-آخ جیگرتو دختر



... ..

– بسته مگه تا حالا چشمتون کور بوده که زیبایموندیدین

– حقیقتا آره

سرمو خرچوندم سمت صدا این پسره هرزه صاحب
جشن بود وو.....

وای خدا این اینکه همون پسریه که عکسش تو دفتر
خاطرات دنیا بود فقط موهاش بلند بود خدا جون نوکر تم
– خوب آقاراشا اول تولدتون مبارک دوم چشمتون مشکل
داره حتما برین دکتر

با این حرفم همه زدن زیر خنده

– دستت درد نکنه دلی خانم دیگه

منم خندیدمو گفتم

– قابل نداشت



-دیونه، بچه ها این یکی از بهترین دوستانه سامیارخان ،
سامی ایناهم دوستای خلم بشین پیششون تا من پیام
رفت نشست روبروم خیلی جذابه مرتیکه،
پس اسمت سامیاره منتظرباش چون نابودیت نزدیکه
بچه ها یکی یکی از جاشون بلندشدنو بهش دست دادنو
خودشونو معرفی کردن
ولی من از جام تکون نخوردم
-اینم دلارامه آقا سامیار
-مگه خودش زبون نداره،نکنه موش خورده
-زبون دارم ولی برا کسی که ارزششو داره
بکارمیندازمش میخوای ببینی که موش نخورده
زبونمو تا ته آوردم بیرون
-آههه دیدی
با این کارم همه زدن زیر خنده حتی سامیار



- بچه ها بیاین یکاری کنیم

- چیکار کنیم عمو زنجیرباف بازی کنیم

- خخخخخخ

- لوس نشو دلی جدی بودم

- آخه خره تو تولد چیکار دارن انجام بدن یا برقصن یا
بخورن دیگه

- خوب پاشیو برقصیم

- جون هیلیا حسش نیست

همرو بلند کرد برد وسط فقط منو سامیار نشسته بودیم ،

از کیفم سیکارو فندک مارکمو آوردم بیرون و سیگارمو

گذاشتم رو لبمو روشنش کردم ،

اون پامو انداختم رو اون پام که پام معلوم بود و باژشت

خواستی مشغول کشیدن سیگار شدم

- یکی به منم میدی ؟



چشمامو خمار کردم و گفتم :

-چی؟

-سیگار

-مگه خودت نداری؟

-این مار کو دوره بچگیم کشیدم خواستم الانم امتحانش
کنم

مرتیکه عوضی بهم میگه بچه

-آره خوب چون بچم از اینا میکشم بابابزرگ تو از سیگار
خودت بکش

باصدا خندید ،

-تو خیلی شیطونی

-نه شیطون بودن کار شماست چون من فرشتهم

-اوه بله راست میگی فرشته



جوابشوندادم روشو کرد سمت کسایی که داشتن
میرقصیدن من اروم داشتم دیدش میزدم
تو یه دستش ویسکی بود و داشت اروم اروم میخورد
قیافش همونه ولی موهایش بلندشده و مدل خامه ایی زده
بودو صورتشم پرترشده بود
-افتخاررقصو میدین پرنسس
-نه
-نمیخوای با صاحب جشن برقصی؟
-نه دوست ندارم
-میدونی خیلی پرویی
-آره از تو یادگرفتم
-من به این مظلومی دلت میاد
-وای مامانم اینا چه مظلوم
باصدا میخندید سامیارم خندش گرفته بود



-خوب دلی برا تولدم چی گرفتی برام؟؟؟

-ایزی لایف

بااین حرفم سامیار پهن زمین شدو راشا داشت با دهن
باز نگام میکرد

-دلیبیبی

-خوب مگه بده تازه استفاده میکنی ازش راستش تو
همچی داشتی ولی اینو نداشتی مگه نه؟

-دیونه

-راشا عزیزم یه لحظه میای

بلندشدو رفت سمت دختره،

-میای باهام برقصی مادمازل؟

-اووووووم بزار فکر کنم

-باشه فقط زود

-اووووووووم نه



خندیدمو گفتم

–شوخیدم آره حوصلم پوکید

–خلى تو

–کمال هم نشین در من اثر کرد

–پاشو بیا بینم جوجه زبون دراز

–تو که میگفتی زبون ندارم؟

– قیافه مظلومتو که دیدم گفتم ساکته جمع اینه نگو زلزله
شس بودی

خندیدمو با عشوه گفتم:

–بیا این زلزله برات خرابی نیاره

–نه فقط پس لرزست

–باشه خوددانی

دستاشو دور کمرم حلقه کردو گفت:

–بدن هاتی داری



– دارم که دارم مبارک صاحبم به تو چه

– مگه رلی؟

– نه خوب در آینده خیلی دور که قراره پرنسس یه

شاهزاده بشم

سرشو گذاشت رو سرمو میخندید

– خوشبحال اون شاهزاده

– پس چی البته که خوشبحالش باید کل آستانه هارو

شمع روشن کنه که همچین فرشته زمینی نصیبش شده

آخه من یدونم فقط جهت نمونم ، خدا منو آفرید که به

بقیه بگه خاک توسرتون یکم از خانمی وباوقاریو

خوشگلی و جذابی و شیرینی و عسلی این دلی جون یاد

بگیرین

بااین حرفم زد زیر خنده

– دلی خانم هندونه هات سنگین نیست نیوفته

– نه تو نگران نباش جاش آمنه



دیگه تا آخر رقصمون کسی حرف نزد و آهنگ که تموم
شد ازش جدا شدمو رفتم سرجام نشستیم ،
دیگه آخرای مهمونی رسیده بود من از جام بلندشدمو
گفتم:

-بچه ها میدونم با وجود من بهتون خوش گذشته وبخاطر
اینکه من دارم میرم ناراحتین و میخواین برین خودتونو
از بالا ساختمون پرت کنید پایین آروم باشیدو خاطراتمو
بیاد بیارید تا جشن بعدی بدرود
بچه ها کلا پهن شدن رو زمین آخه با لحن خیلی مسخره
ایی گفتم

-بچه ها زیاد نمیخواد خاطراتشو بیاد بیارین فرداشب
خونه آرش میبینیش

-واااای خاک تو سرتون کنن که هواسمو پرت کردین
رفتم اون گوشه و کادوی راشارو گرفتم
-وای راشا معذرت یادم رفت کادوتو بهت بدم



☆☆☆☆☆☆

باید آماده بشم امشب بچه ها خونه آرش هستن،
یه تاپ سفیدشیک پوشیدم بایه شلوارمشکی که از
قسمت رونام تا پایین به شکل پاره بود بایه کفش پاشنه
بلند سفیدومشکی موهامو صاف کردم وپایین موهامویه
موج انداختم آرایش ملایمی کردم از آرایش غلیظ خوشم
نمیاد، مانتوی مشکی کوتاهمو پوشیدم پارگی های
شلوارم معلوم بود و پاهای سفیدم خودنمایی میکرد ،
شالمو سرم کردم رفتم پایین سوار ماشین شدمو رفتم
سمت خونه آرش ،

45دقیقه ایی طول کشید تا برسم ، از ماشین پیاده شدمو
رفتم سمت خونه، خداکنه این مرتیکه آرسام اومده باشه ،
وارد خونه شدم که بچه ها بادیدنم جیغ زدنو همگی
باحالت مسخره ایی گفتن:

-دلیییی جووووون مااا آمد، دلیییی جووووون مااا آمد



منم خندیدمو رفتم وسطو یه دستمو گرفتم به سرمو
دست دیگمو گذاشتم رو کمرمو باحالت مسخره ایی قر
میدادمو میگفتم:

–خوش آمد ، خوش آمد

همه از خنده پهن زمین شده بودن خودمم داشتم
میخندیدم رفتم پیششون آرسام هم بود

–سلام حالا راحت نفس بکشین چون دلیل نفس
کشیدنتون اومده

داشتن میخندیدن

–آخ دلی خوب شد اومدی چون داشتم میمردم

–اشکال نداشت یه نون خور کمتر میشد

–خیلی بیشعوری

–به تو رفتم آقاااا

–دلی بیا اینجا بشین



-بصبر برم لباسامو عوض کنم میام
رفتم سمت در ورودی مانتومو تو کمد گذاشتمم ورفتم
پیش همتا نشستم
-آرش تو خجالت نمیکشی هههههه
-چرا چی شده دلی؟؟
-بابا نیومدیم قیافتو بینیم برو برامون یه چیزی بیار نوش
جان کنیم خسیس
همه زدن زیر خنده
-شکمو الان میارم
-دلی برات پاستیلیم گرفتم
-ژووووون، آخ که دلم آب افتاد بازم به تاپ تاپ افتاد
-خخخ
-پاستیلمو رد کن بیاد بینم
-یه شرط داره



–پارسال بهار دسته جمعی رفته بودیم زیارت

برگشتنی یه دختری خوشگل و با محبت

همسفر ماشده بود همراهمون میومد

به دست و پام افتاده بود این دل بی مروت

میگفت برو، بهش بگو آخه دوستش دارم

میگفت بگو

هرچی میخواد بگه بگه ، هرچی میخواد بشه بشه

هرچی میخواد بگه بگه

هرچی میخواد بشه بشه

راز دلم رو گفتم این رو جواب شنوفتم

راز دلم رو گفتم این رو جواب شنوفتم

(صدامو نازک کردم و روبه آرش که میخ من شده بود

گفتم)

پسر تو چقدر نادونی اومدی زیارت یاکه چش چرونی؟؟



قسم به اون زیارتی که رفتیم
قسم به اون عبادتی که کردم
قسم به اون دخل و بخیل که بستیم
بعد خدا من ترو میپرستم
قسم به اون زیارتی که کردم، قسم به اون عبادتی که
کردم
قسم به اون دخل و بخیل که بستیم
بعد خدا من ترو میپرستم
همه پهن زمین شده بودن آخه خیلی مسخره خوندم
-دلی تو عالی هستی
-عزیزمی تو هیلیا جون
-منم عزیزتم دلی جووون
-نووچ



-خیلی بدی

-گمشووو

-دلی دوباره دوباره یبار فایده نداره

-بالحن مسخره ایی گفتم

-نه نه اصلا امکان نداره

-لوس نشو دلی بخون دیگه

-سری بعد میخونم خوبه؟

-هفته بعد خونه من بچه ها

-ایول به شادی

-بروبچ بیاین غذا حاضره

-واای من میمیرم برا غذا

-من موندم چرا پس چاق نیستی و هیکلت رو فرمه

-هیز نشو با دستام چشمتو درمیارم امیرخان

-من تسلیمم



☆☆☆☆☆☆

بعد شام آهنگ گذاشتن و دوتایی رفتن وسط و داشتن قر

میدادن من رفتم رو مبل نشستم که سامیارم اومد کنارم

نشست

–بفرما

به دستش نگاه کردم 2 تا لیوان ویسکی دستش بود و

یکیشو گرفت سمتم

–مرسی ولی نمیخورم

–چرا؟

–من اصلا اهل مشروب نیستم

–خیلی تعجب کردم

(خواستم بزخم تو دهنش مرتیکه عوضی میگه تعجب

کردم)

–چرا کجاش تعجب داره؟



-اینکه دختری مثل تو لب به مشروب نزنه

اخم کردو موبهش گفتم

-مگه من چطوریممم؟؟؟

-ناراحت نشو منظوری نداشتم راستش تو دختر آزادی

هستی گفتم حتما اهل مشروبی

-درسته آزادم ولی هر آزادی یه جنبه ایی هم میخوادو

همه هم مثل هم نیستن

-آره فهمیدم تو باتموم دخترایی که تا حالا دیدم فرق

داری

.....-



کانال تلگرام رمانکده

<https://telegram.me/Romankade>

-نمیخواهی ازم بپرسی چرا با دخترا فرق داری؟؟



نه چون خودم میدونم یه دختر متفاوتم و باهمشون فرق دارم

اعتماد به نفستم که خیلی بالاست

خودمو خم کردم سمتش طوری که فاصله بینمون 3ثانته بودو نفسای گرمم به صورتش میخوردگفتم

این شما پسرایین که اعتماد به نفس آدمو بالاتر میبرین مگه نه؟

ساکت شده بود و داشت به چشمم نگاه میکرد،

از جام بلند شدمو رفتم وسط تا یکم قر بدم رومو کردم سمت سامیار که دیدم دستاشو کرده تو موهاش و کلافت ،

حالا حالاها باهات کار دارم سامیار خان

☆☆☆☆☆☆

همه پیش هم نشستیم بودیم و داشتیم صحبت میکردیم که آرش گفت:



- اِهههه چرا اونوقت حق باتوهه دلی خانوم
- چون من از همتون عاقل ترم
- به چه دلیل عاقلتری؟؟؟؟؟
- به این دلیل که فقط عاقلای سینگن دیگه
- یعنی هممون خنگیم فقط تو سامیار عاقلین؟؟؟
- چرا سامیار؟؟؟؟
- چون منم تا حالا با کسی نبودم خانم
- آره جون عمت
- خخخخ
- خوب تو باورت همیشه میتونی از بقیه پرسسی
- راس میگه دلی سامی باکسی نیست مثل خودته
- وای نخیر کسی مثل من نیست من یدونم جهت نمونم
- همه خندیدن و سامیار گفت:
- باشه خانم شما نمونه



-اورین اورین حالا شدی پسر خوب

خندیدو زیر لب آروم گفت دیونه

منم چیزی نگفتم وبه ساعتی نگاه کردم هنوز 2ساعتی
مونده تا مهمونی تموم شه البته مهمونیمون 20 نفرست

از جام بلند شدم حوصلم سررفته بود از کیفم سیگارو
فندکمو گرفتمو رفتم تو حیاط همینطور که داشتم میرفتم
چشمم به یه تاپ افتاد رفتم سمتش روش نشستم دلم
خیلی گرفته بود سیگارمو روشن کردم تند تند
میکشیدمش ،

گفته باکسی نبوده پس خواهرم چی بوده ها||
مرتیکه اشغال عوضی نابودت میکنم سامیار نابودت
میکنم ،

سیگارم تموم شده بود انداختمش یکی دیگه روشن
کردم همینطور تند تند داشتم میکشیدمش که یکی از
لای دستام کشیدش بیرون ،



چشمامو باز کردم سرمو گرفتم بالا که سامیارو دیدم

-تو اصلا اونى که نشون میدى نیستى

سعى کردم نفرتمو ازش پنهون کنم تا نفهمه

-منظورت چیه ؟

-منظورم اينه تو جمع همرو میخندونى شادى شیطونى

ولى تو تنهائيت گوشه گیر مىشى احساس میکنم يه غم

بزرگى دارى

-احساست خيلى هم اشتباست و اينکه مىگى تو تنهائيم

گوشه گیرم آيا تو وقتى تنهائى باخودت مىگى

میخندى؟؟؟؟

-نه نمیگم نمیخندم ولى به يه نقطه خيره نمیشمو پشت

سره هم هى سیگار نمیکشم

-همه آدماء اخلاقاشون مثل هم نیست هست؟

-نه ول...



–میشه ادامه ندیم این بحثو

–باشه ، میتونم کنارت بشینم ؟

–البته بفرما

اومد کنارم نشست هر دو ساکت بودیم و سامیار آروم
باپاش داشت تاپو تکون میداد که گوشیم زنگ خورد

–جانم مسعود

–سلام دلی خانم نامرد بخدا نامردتر از تو من ندیدم

–اووووو معلومه خیلی ازم شکاری

–بخدا خیلی نامردی حتی یه زنگم به من نمیزنی ببینی

من زندم یا مردم

–بابا بادمجون تهران آفت نداره

–خیلی بدی دلارام

–خوب حالا خودتو لوس نکن

–فرداشب میای با بچه های خودمون بریم بیرون



-همون جای همیشگی؟

-آره همون جای همیشگی

-پس هستم

-باشه کاری نداری دلی؟

-نه قوربونت فعلا

-مواظب خودت باش فعلا

گوشیو قطع کردم اصلا هواسم به سامیار نبود وقتی
بامسعود صحبت کردم یاد قدیما افتادم چه روزای خوبی
داشتم ولی حالا باید با یه جفت لجن بگردم برای انتقامم

-تو که گفتی سینگلی؟

-الانم میگم هستم

-پس میخوای بگی مسعود خان دوست پسرت نیست؟

-نخیر مثل داداشمه برام

- به این داداشیا اعتماد نکن



-اتفاقا یاد گرفتم به شما بچه قرتیا اعتماد نکنم نه
مسعودی که تو تمام لحظات سختی و غمو شادی کنارم
بوده

-اعتراف کردی که غمی داشتی

-کسی تو زندگیش بی غم هست ????

-نه نیست ، یه سوال پرسم ازت ؟؟

-بگو

-چرا ازم فرار میکنی

-یاد گرفتم از همه ی پسرا فرار کنم

-کی باعث این اتفاق شده

خواستم بهش بگم توی لعنتی توی آشغال باعث شدی از
مردا بیزار شم توبودی خواهرمو نابود کردی ،

-گریت برای چیه دلارام

من کی گریه گرفتم سریع اشکامو پاک کردم



–من گریه نکردم

–جوابمو ندادی کی ترو به سنگ تبدیل کرده

باچشمای نمدارم به چشماش نگاه کردم

–برات مهمه؟

–آره

–وقتش برسه میفهمی

از جام بلند شدم سریع رفتم تو خونه لباسامو پوشیدمو

زدم بیرون اگه یکم دیگه میموندم خودمو لو میدادم

وقتی رسیدم خونه رفتم تو اتاقم لباسای دنیارو گرفتم تو

بغلم و زار زار گریه کردم عطرشو بو کردم به عکسامون

نگاه کردم

خواهرجون بهت قول میدم انتقاممو ازش بگیرم نابودش

میکنم ،

☆☆☆☆☆☆☆☆



آخ سرم خیلی درد میکنه دیشب تا صبح گریه کردم دلم
خیلی تنگ دنیا بود .

از جام بلند شدم رفتم دستو صورتمو شستمو صبحانمو
خوردم دلم میخواست برم سر قبر دنیا ولی بهش قول
دادم تا انتقامم تموم نشد نرم

دلم خیلی برای مامان بابا تنگ شده بود البته چندباری
خودمو قایم کردم از دور دیدمشون ولی ..

زنگ زدم برای ناهارم پیتزا بیارن

غذامو که خوردم رفتم جلوی تلویزیون نشستم و مشغول
دیدن فیلم بودم که چشمام گرم شدو خوابم برد ،
ساعت 6 از خواب بیدار شدم

وای دیرم شده 8 با بچه ها قرار دارم

رفتم حموم دوش گرفتمو اومدم بیرون



مانتوی سیاهمو پوشیدم باشلوار توسی چسبونم شال
توسیمم سرم کردم موهامو بالای سرم جمع کردم یه
کوچولو آرایش کردم کفشای اسپرت مشکیموهم پوشیدم
به خودم تو اینه نگاه کردم شدم دلارام قبل دلم برای
خودم تنگ شده بود ،

وقتی باون عوضی ها میگردم مجبورم مثل خودشون تیپ
بزنم که حاله بهم میخوره از خودم ،

سویچمو برداشتمو رفتم پایین سوار ماشین شدمو رفتم
سمت فرحزاد پاتوق ما تو سفره خونه مرواریدبود

اون موقع ها تنها خلافم ته تهش یه پوک قلیون بود ولی
حالا نمیزارم بسته سیگارم تموم شه

وقتی رسیدم ماشینو پارک کردم رفتم داخل بچه ها جای
همیشگی نشسته بودن

—سلام

—سلام دلیلی جونم خوبی



—سلام دلارام خانم گل خوبین

—سلام پارسال دوست امسال غریبه ها

.....—

.....—

—ببخشید بچه ها بخدا گرفتارم

—اشکال نداره بیا بشین

رفتم کنار مریم نشستمو کشیدمش تو بغلم و بوسش

کردم اونم تا جون داشت بوسم کرد

—وای دلی به قول خودت:آخ که دلم آب افتاد بازم به تاب

تاب افتاد

—دلت بیجا کرده مسعود خان

همگی خندیدیم قلیون سفارش دادن چندتا پوک زدم

ودادم به مریم



وقتی با بچه ها هستم خیلی خوشحالم فکر انتقامو این
چیزا از سرم خارجه

-دلی میای یه لحظه کارت دارم

-الان میام مسعود

از جام بلند شدم همراهش رفتم منو برد پشت سفره خونه
که فضای خوشگلی داشتو خلوت بود

-دلی راستش بابات بازم اومد سراغم میدونه که از جات
خبر دارم

-چیزی که نگفتی؟

-نه فقط ...

-فقط چی؟

-مادرتم همراهش بود خیلی بی قرار بود همش گریه میکرد
و التماس میکرد بهش بگم جات کجاست

.....-



- نمیخواهی چیزی بگی دلی؟

- لطفا چیزی بهشون نگو وقتش بشه خودم بهشون میگم

- دلی بیشتر از 1 ساله ترکشون کردی این حقشون نیست
حداقل بزار ببینت

- مسعود لطفا تو کارام دخالت نکن

- خیلی عوض شدی دلی خیلی

- متاسفم

از کنارش رد شدم دیگه طاقت ندارم دیگه نمیکشم چرا
هرچی سنگه واسه پای لنگه ،

از سفره خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم رفتم سمت
پارک پرواز پارکی که دنیا عاشقش بود همیشه باهم
میرفتیم اونجا

از ماشین پیاده شدم وقتی وارد پارک شدم اولین قطره
اشکم ریخت از وقتی دنیا رفت دیگه پامو اینجا نذاشتم



جمعیت کمی بودن

ازپله های وسط پارک رفتم بالا همینطور داشتم قدم
میزدم که 3 تا پسر مزاحمم شدن

-سلام عزیزم درخدمتم

-خانمی باتوبودما

-این دافه مال خودمه

رومو کردم سمتشون و گفتم

-برین گمشین عوضی ها

-ای ای بی ادبی نداریم

-آخ جیگرتو خوشگلم

-آخ من میمیرم برا همچین دافی

-برو برا ننت بمیر مرتیکه عوضی برین فدا ناموس

خودتون شین

-خیل خوب فهمیدم بابا 30 بدم میای؟



–منکه 50 میدم

–خفشین گفتارای سگ سفت

سرعتمو زیاد کردم و داشتم میرفتم که یکی از پشت
گرفت منو تو بغلش

–اووووووووف چه بغلی هستی تو

–ولممممم کن ولممممم کن

–تازه گرفتمت چرا ولت کنم

–کمک کمک یکی کمکم کنه

–داد نزن کسی اینطرفا نیست عزیزم

–گمشین بخدا اونی که فکر میکنین من نیستم ولم کنید

دیگه گریه گرفته بود، همینطور داشتم گریه میکردم و

کمک میخواستم که یکی اومد سمتشون و باهاشون

گلاویز شد

–تو دیگه کی هستی مرتیکه به تو چه



رومو برگردوندم سمتش که دیدم این اینکه سامیاره!!!!

-بهت نشون میدم دنبال ناموس مردم افتادن یعنی چی

همینطور داشت میزدشون که یهو یکی با چاقو زد تو

شکمش

-اهههههه سامیار

باچاقو 3بار دیگه بهش زدنو در رفتن

بدو رفتم سمتش

-خوبی سامیار حالت خوبه ???

-خوبم

-بهم تکیه کن الان میبرمت بیمارستان

-بزور بلندش کردم تا از جاش بلندشه ،

یه آقای که داشت از اونجا رد میشد با دیدن حال سامیار

اومد سمتمون و کمکم کرد تا سوار ماشین شه

گذاشتیمش صندلی عقب



بسرعت رفتم سمت بیمارستان چندتا از پرستارا رو صدا
زدم

1ساعتی هست که تو اتاق عمله

درسته قصدم انتقامه ولی مرگشو نمیخوام میخوام با
عذاب وجدانی که داره نابود شه

بعدیک ساعتو نیم از اتاق اومد بیرون

بردنش بخش بهش سرم وصل بود و هنوز بیهوش بود
همونجا کنارش نشسته خوابیدم

-دلارام ، دلارام

-خوبی درد داری ببخشید خوابیدم

-برام آب بیار

-باشه

-براش آب ریختم دادم دستش دیدم نمیتونه بخوره

سرشو گرفتم تو دستمو آوردم بالا تا بتونه بخوره



–مرسی

–من باید ازت تشکر کنم چونمو نجات دادی

نگام کرد ولی چیزی نگفت

نگاشو ازم نمیگرفت من یکم معذب شدم سرمو انداختم

پایین

–ساده خواستی تر میشی

چشمام درشت شد و سرمو گرفتم بالا داشتم نگاش

میکردم

–تو این لباسا فکر میکنم هویتت تغییر میکنه آره؟

–چطور؟

–با لباسای ساده ساده تر و مظلوم میشی و بالباسای

شیکو لخت مغرورو از خود راضی

–به شکمت ضربه خورده فکر کنم سیم های سرت قاطی

کرده



خندید که شکمش درد گرفت قیافش توهم مچاله شد
پرستار وارد شدو سرمشو کشیدو گفت تا 1ساعت دیگه
مرخص میشه

-من دیگه برم

-بری؟؟؟کجا من چی پس

-خونم توهم میری خونت

-کی ازم مواظبت کنه من بخاطر تو چاقو خوردم||

-من بیکار نیستم بزنگ یکی بیاد کنارت فعلا

از بیمارستان زدم بیرون رفتم خونه صبحانمو خوردمو

لباسامو کندمو خودمو انداختم رو تخت و خوابیدم

☆☆☆☆☆☆

2ماه از اون شب گذشت و سامیار به هیچکدوم از

مهمونی ها و جشنامون نمیومد دیگه داشتم کلافه میشدم

توهمین فکرا بودم که گوشیم زنگ خورد



–جانم همتا

–کجایی دلی

– خونه کجارو دارم که برم

–بیا میخوایم با بچه ها بریم شمال

–نه حوصلشو ندارم

–لوس نشو دیگه بیا

–حالا کی هست ؟

–2ساعت دیگه بیا دم خونه ارش همه اونجاییم از اون

سمت میریم

–باشه فعلا

رفتم تو اتاقم ویه چمدون کوچیک آماده کردم

یه شلوار سفید چسبون پوشیدم با مانتومشکی جلو بازم

بایه شال سفید موهامو از یه طرف ریختم بیرون

آرایشموهم کردم رفتم پایین سوار ماشینم شدمو رفتم



سمت خونه آرثس بچه ها همه دور هم جمع بودن از
ماشین پیاده شدمو باهمشون احوال پرسى کردم ،
منو همتا داشتیم باهم حرف میزدیم که یه پورشه خوشگل
اومد کنارمون ایستاد
همینطور نگام سمت ماشینه بود که سامیار از ماشین
پیاده شد
وای داشتیم بال در میاوردم بالاخره سامیارخان اومدن
-سلام
-سلام زخمت خوب شد؟
-اره بهترم
سرى تکون دادمو باز مشغول صحبت با همتا شدم
-بچه ها همه نمیخواود ماشین بیارین
-من با ماشین خودم میام و کسیم سوار نمیکنم
-بی ادب



–چیه خوب به تنهایی عادت دارم

رفتم سوار ماشینم شدم

همه سوار شدن آرسامم مثل من کسیو سوار نکرد

راه افتادیم همه جلو من بودن منم جلو سامیار بودم

4ساعتی تو راه بودیم که به یه ویلا خوشگل تو رامسر

رسیدیم خیلی خوشگل بود

ماشینارو پارک کردیم بچه ها پریدن پایین

چمدونمو گرفتمو پشت سرشون راه افتادم همه حمله

بردن سمت اتاقاو بهترینو گرفتن فقط دره 2تا از اتاقا

قفل بود

همینطور وایستاده بودم که کجا برم که سامیار گفت

–نترس کلید اون اتاقه که قفله تو دستمه قرار نیست تو

حیاط بخوابی

کلیدو ازش گرفتمو یه چشمک براش زدمو گفتم



–مقسى

پس خونه ساميار بود،

با كليلد درو باز كردم و رفتم تو اتاق اتاق خوشگلى بود از
اون اتاقا هم بزرگتر هم شيكتر بود دكور اتاق سفيد و
بنفش بود ،

چمدونمو تو كمد گذاشتمو مانتومو در اوردمو خودمو
انداختم رو تخت خيلى خسته شده بودم ...

–دليبيى پاشوو شب شده هاااا

–گمشو بيرون هيليا اهمههه

–پاشو بينم خرس گنده 5ساعته گرفتى خوابيدى

–خيله خوب تو برو منم الان ميام

از جام بلند شدم رفتم از تو چمدونم يه بلوز توسى گرفتم

پوشيدمو رفتم پايين

–خرسمون بيدار شد



–خفشو الاغ

–بفرمایید براتون غذا گرفتم ۱۱۱۱۱

–نوش جونمون

بچه ها رفتن غذا رو آماده کنن

–بفرمایید غذا حاضره

–اومدیم

رفتیم سر میز نشستیم برا شام پیتزا گرفته بودن شروع

کردم به خوردن خیلی گشتم بود ،

–نوش جونتون خیلی بهم چسبید

–کجا دلی ???

–تو سالن

–بیا بینم ظرفا دستتو میبوسه

–چه غلطا من از این کارا خیلی کم میکنم شما

زحمتشوبکشید دیگه



همینطور بچه ها داشتن غر میزدن که من از ویلا زدم بیرون رفتم سمت ساحل سیگارمو روشن کردم و مشغول کشیدن شدم و به خاطراتی که با دنیا داشتم فکر کردم 2سال پیش وقتی اومدیم شمال خیلی بهمون خوش گذشته بود یه خانواده 4نفره خوشبخت بودیم، پاهامو کردم تو آب اشکام صورتمو خیس کرده بود بغض گلوم رو گرفته بود

-چی باعث شده اینطوری داغون شی؟

از صدایش فهمیدم سامیاره

-تو، تو باعثش شدی

-چی من؟؟؟؟!!!

-شوخی کردم

چیزی نگفت و فقط به چشمام نگاه کرد

رفتم رو تخته سنگی که اونجا بود نشستم بعد چند دقیقه

سامیارم اومد کنارم نشست



-برام سخته شناختت راستش یجورایی ترسناکی
چشمامو درشت کردم لبامو آوردم جلو دستامو حرکت
دادمو گفتم:

-هوووووو میخورمت

بعدم زدم زیر خنده

-همین کاراته که بیشتر باعث ترسم میشه

-چرا چرت میگی کدوم کارام؟؟؟

-یه لحظه ناراحتی یه لحظه شاد همین چند لحظه پیش

داشتی گریه میکردی ولی الان میخندیدی ..

خودمو سمتش خم کردم فاصلمون خیلی کم بود گفتم:

-چرا برات مهمه؟؟؟ چرا منو زیر نظرت داری؟؟؟ چرا

هرجامیرم دنبالمی؟؟؟؟ چراااااا

-میخوای بدونی؟

- آره



خواستم خودمو بکشم عقب که یهو منو به آتیش کشید
لبه‌اشو گذاشت رو لبهام بعد چند ثانیه تازه فهمیدم داره
چیکار میکنه خودمو ازش جدا کردم محکم زدم تو
گوشش

-تو چطوره خودت جرعت دادی منو بیوسی
سریع از جام بلند شدمو رفتم تو ویلا بچه‌ها دور هم
نشسته بودن ولی گفتم میخوام بخوابم و زود رفتم تو
اتاقم ، پنجره اتاقم روبه ساحل بود رفتم لب پنجره ،
سامیار لب ساحل داشت قدم میزدو سیگار میکشید
معلومه کلافت ، بچرخ تا بچرخیم سامیار خان ،
☆☆☆☆☆☆

-سلام خورشید درخشان‌تون بیدار شد

-خخخخ

-خخخخ

-دلارام هندونه هات نیوفته؟؟؟



-خخخ

-اینقدر نوشابه باز نکن مریضی قند میگیرتا

-خخخ

-اییی دررررد نیشتونو بندین بینم ،صبحانه خوردین؟؟

-آره

-کوفتو آره دردو آره بدون من ایشالله اون غذا زهر شه

تو گلوتون گیر کنه

-دلییییی

-خخخ چیه خو صبر میکردین منم پیام دیگه

-گمشو برو صبحانتو کوفت کن

-آرش خان جدیدنا زبونت دراز شده گوش مالیت میدما

-هییی هوا چقدر خوبه

-بی مزه



رفتم تو آشپزخونه در یخچالو باز کردم از توش شکلات
صبحانه آوردم بیرون و برا خودم چایی ریختمو مشغول
خوردن شدم ،

سیرکه شدم میزو جمع کردم رفتم بیرون پیش بچه ها و
کنار شادی نشستم

-بچه ها حوصله پوکید بیاین حکم بازی کنیم ،

-ایول منو دلی باهم کی میاد بازی 2نفر احتیاج داریم

دخترا که گفتن ما خوشمون نمیاد امیر اومد و ارش بزور
سامیارو هم آورد ،

سامیار باهام یکم سر سنگین شده بود بجا اینکه من

تحویلش نگیرم این تحویل نمیگیره مرتیکه الدنگ

-براهمتون برگ میندازم آس برا هر کی اومد اون میشه

حاکم اوکی؟

-باشه شروع کن



سامیار بغل دستم نشسته بود باید کاری میکردم یخش
باز شه و باز بیاد سمتم

-آخ جوووووون این دس با ماست روبه آرش گفتم
حالا کم بزن دستو

-زدم دستو

برگارو ریختم برا سامیار و گفتم:

-بر بزن شهردار

-به من چه بده امیر بر بزنه

-نخیرم جرزنی نکن بازی از تو شروع شده زووود

منتظریم شهردار

-باشه نشونت میدم دلارام خانم بازی یعنی چی

-واای نگو خودمو خیس کردم سامیار خان

-اگه باختی؟

-اگه نباختم؟



-خخخ نه بابا

-هه

همینطور داشتیم بازی میکردیم که برگا افتاد دستم طوری
برش زدم که تا آخر بازی فقط ما برنده شدیم

-جوووووووووون ما بردیممممم ایییییی جوووووووون

منو آرش تو جامون نشسته میرقصیدیم سامیارهم عصبی
بود هم وقتی مارو میدید میخندید

ازجام پاشدم دستمو زدم به کمرمو هی قر میدادمو
میخوندم

-آه آها آه آها ، جوووون جوووون ما بردیم، برنده برنده
خاک تو سر بازنده

-سامیار پاشو پاشو پاشو دلم سواری میخوآاد

-برو بینم چه جدی گرفته

-ابروی هرچی مرده بوردی نوچ نوچ



اومد جلو و چشاشو برام چپ کرد و گفت:

-از اینجا تا آشپزخونه میبرمتا

-ژون ژون باشه باشه خمشو ای اسب باوفا

-چی گفتی؟؟؟؟

-هیچی بابا با امیر بودم

-دلیبی

-درد فکر میکنی از اسب سر تری تو

با این حرفم همه زدن زیر خنده امیرم خندش گرفته بود

ولی قیافشو لوس کردو گفت:

-دیگه دوست ندارم باهات قهرم اصلا

بچه ها درحال خنده بودن

-سامیارآماده ایی؟

-بیا بینم

-چه بد اخلاق ، کمر تو خم تر کن من چطوری پیام کولت



-خوبه

-آهاااا عالیه بدو برو اسب باوفایم

-میزنمت دلیااااا

- بی جنبه ایی دیگه

رفتم رو کولش دستامو دور گردنش حلقه کردم باپام به
پاهش میزدمو میگفتم

-تند تر

سامیارقیافش شبیه گوجه شده بود دلش میخواست خفم
کنه بچه ها که دیگه داشتن زمینو گاز میزدن

-بپر پایین زود

-بین سامیار خودت اعتراف کردی که اسبی

این حرفو زدمو در رفتم سامیارم پشت سرم میدویدو
برام خطو نشون میکشید



– نمیخوام

– میزنمتا پاشو بینم

– چشمات آدمو جذب میکنه

– چشمای من بیجا کردن با تو پاشو بینم

– اخلاقت مثل خودت سگه

– سگ باش گفتار نباش

– منظورررر

– اینکه از خیلی ها سرترم نه بخاطر زیباییم بخاطر خاص

بودم

– تو چقدر پرویی دختر

– حقیقت تلخه هاااا

–.....

یه دستشو آورد بالاو صورتمو نوازش میکرد چشماش

داشت خمار میشد



–سامیاااار پاشو خفم کردی اه

سریع از روم بلند شدو رفت سمت دریا منم رفتم سمت
ویلا

☆☆☆☆☆☆☆☆

قراره 3ساعت دیگه راه بیوفتیم سمت تهران

بچه ها رفتن تا وسایلاشونو جمع کنن من چون وسایلم
جمع کرده بودم رفتم سمت دریا دیدم سامیارم لب دریا
وایستاده و دستاشو کرده تو جیب شلوارشو به دریا خیره
شده ،

آروم آروم قدم برمیداشتم تا نفهمه من پشت سرشم
وقتی بهش رسیدم از پشت آروم هلش دادمو گفتم

–پخخخخخخخخ

حتی یه کوچولو هم تکون نخورد چه ضد حالی خوردم



منو از پشتش گرفتو آورد جلو منو محکم تو بغلش فشار میدادو گفت :

- که میخواستی منو بترسونی هاللا

از ته دلم میخندیم سامیارم منو بیشتر به خودش فشار میداد انگار میخواست ازم اب لبو بگیره

هرکاری میکردم ولم کنه ولم نکرد یه فکری زد به سرم ،

- آخخخ سامیار پاللاام

- پیشده دلییی

خم شدم و دستامو بردم تو آبو تاسامیار به خودش بجنبه

آبو ریختم روش و خندیدم

- منو خیس میکنی هاللا

دستاشو پر آب کردو تا خواستم فرار کنم خیسم کرد ،

این شد شروع آب بازی ما



هردومون همو خیس میگردیمو از ته دل میخندیدیم که
یهوسامیار اومد جلو منو گرفت تو بغلش چشمامون تو هم
گره خورده بود تا به خودم اومدم دیدم سامیار لبهامو به
آتیش کشید بزور از خودم جداش کردم گفتم:

بی اددددب

دیدم داره میخنده سریع از اونجا دور شدم و رفتم تو
ویلا رفتم جلو آینه و به خودم خیره شدم
یه لبخند اومد گوشه لبم به لبام دست کشیدم یهو یاد
دنیا افتادم دوباره نفرتم اومد سراغم ،

☆☆☆☆☆☆

1ماه از اون روز گذشته من به جشن نرفتم این دوری
لازم بود امشب خونه سامیار جشنه برای اولین بار دارم
میرم اونجا به خونه ایی که خواهرمو به نابودی کشید ،



یه پیراهن دکلمه سرمه ایی مدل ماهی چسبون پوشیدم
پارچش کلا با اکلین کار شده بودوهیکل خوشگلمو نشون
میداد یه کفش سورمه ایی پوشیدم
موهامو فرهای درشت کردم و دورم ریختم
آرایش ملایمی کردموشال حریر مشکیمو سرم انداختم
کتو هم پوشیدمو رفتم پایین سوار ماشین شدمو رفتم
سمت ادرسی که همتا برام فرستاده بود
خونش طرفای خونه خودمون بود زعفرانیه
بعد 1ساعت رسیدم و ااای یه قصر بود
ماشینو پارک کردم و رفتم سمت خونه وارد که شدم
خدمتکار اومد سمتمو کتو شالمو ازم گرفتو آویزونش کرد
ازش تشکری کردم و رفتم داخل
وااو واقعا خونش قصره ،



بچه ها یه گوشه جمع شده بودن رفتیم سمتشون و
کنارشون نشستیم بعد سلامو احوال پرسیم به دور و ورم
نگاه کردم دنبال سامیار بودم ولی نبود

-دلی خیلی ناز شدی امشب

-مرسی عزیزم تو هم خوشگل شدی

همینطور نشسته بودم بچه ها رفتن وسط برقصن که یه
پسری حدود 27ساله اومد کنارمو گفت:

-افتخار میدین بامن برقص ؟

پسربدی به نظر نمیومد از جام بلندشدمو باهمم رفتیم
وسط در حال رقص بودیم که یکی محکم کمرمو گرفت
تو دستشو اون پسره هم زود ازم جدا شدو رفت رومو
برگردوندم بینم کیه که دیدم سامیاره

-ولم کن نمیخوام باهات برقصم

-ولی من میخوام

-مگه دست تو هه



سرشو خم کرد کنار گوشمو بوسیدو گفت:

-خیلی خوشگل شدی

-داری چه غلطی میکنی دیووونه . احترام خودتو نگه دار

-آروم باش بابا چرا رم کردی

-خودتی

خندیدو گفت :

-چی خودمم؟

-همون که رم میکنه

خندش صدا دار شدو گفت:

-دیونه

-بازم خودتی

-خل

-خودتی

-روانی



خودتی

سرشو کج کردو گفت :

خوشگل؟

خودتی

جیگر

خودتی

باشیپنتی که از تو صدایش متوجه شدم گفت:

عشق من

خو...چی؟

بگو عزیزم

چپ چپ نگاش کردم و گفتم :

پررو

آهنگ تموم شد سریع ازش جداشدمو طوری که بشنوه

گفتم:



- زشت بد هیگل

بازم صدای خندش بلند شده بود

وایی خدای من چقدر سوتی دادم من اصلا متوجه
حرفاش نبودم خاک تو سر من که خدای سوتی دادنم ،
داشتم میرفتم سمت بچه ها که یکی باهام برخورد کرد ..

- هووووو مگه کوری بین لباسمو چیکار کردی

- ببخشید خانم

- چیه ببخشیم لباسمو به گند کشیدی بعد میگی ببخشید

- چرا شلوغش میکنی بابا آب بود الان خشک میشه

- آب بووود؟؟؟

- آره خانم آب بود

- خوب خوب حالا میتونی بری

خندیدو گفت: چشم



از پله ها رفتم بالا تا لباسمو خشک کنم رفتم تو اتاق ته راهرو وای چقدر خوشگله حتما اتاق سامیاره سریع رفتم سمت کمده و ایاو چقدر لباس داره این پسره ، تیشرت تو سیشو گرفتمو پوشیدم برام خیلی گشاد بود و بلندیشم تا بالای زانو هام بود ، لباس خودمو گذاشتم رو شوفاژ تا خشک شه ،

رفتم رو صندلی نشستم و مشغول بازرسی اتاق با چشمم بودم که در اتاق باز شد و سامیار اومد تو خیره داشت بهم نگاه میکرد هول کردم گفتم :

-اوم چیزه من یعنی یکی رو لباسم آب ریخت اومدم بالا تا خشکش کنم و نمیدونستم اتاق توهه سرمو گرفتم بالا بینم عصبانیه از کارم که دیدم به بدنم خیره شده ،

سرمو خم کردم تا بینم چرا اینطوری نگام میکنه که دیدم داره به پیراهنش که تو تن منه نگاه میکنه



وااااای ای خدا چرا من اینقدر بد شانسم الان می‌گه چرا بدون اجازه برداشتیش دست پاچه شدمو گفتم:
- چیزه اوم من من لباس نداشتم تا لباسم خشک شه
براهمین یکی از تیشرتاتو پوشیدم ببخشید ...
- خیلی بهت میاد خوشگل شدی
خجالتم با این حرفش پر شد رفت نیشم باز شدو گفتم:
- من خودم خوشگل بودم آقا شما چشم سعادت نداشتین
خوشگلیمو ببینین
یه لبخند کوچیک اومد گوشه لبشو بهم نزدیک شدو بایه
دستش صورتمو نوازش میکرد گفت :
- آره حتی تو گونیم تو خوشگلی
وا این چرا اینطوری شد؟؟؟؟
چیزی بهش نگفتم و به چمشماتش خیره شدم اونم به
چشماتم خیره شده بود که داشت سرشو کم کم می‌آورد
پایین که من سریع ازش جداشدمو گفتم:



-اوم چیزه لباسم خشک شده میری بیرون تا لباسمو
عوض کنم؟

چند ثانیه بهم نگاه کردو رفت بیرون ،

آخی بچم زد حال خورد

سریع لباسامو پوشیدمو رفتم پایین ،

دیگه آخرای مهمونی بود و همه داشتن میرفتن منم

خواستم پاشم که بچه ها نداشتن بلندشم از جام

-آخیش رفتن

-مگه مجبور بودی که دعوتشون کنی که حالا با رفتنشون

اینطوری نفس راحت بکشی

-آره دیگه یجور اجباره

-وا

-بچه ها فردا میان بریم بیرون

همه موافقت کردن بجز من



-من که نیستم

-اهمههه چرا اونوقت

-یسری کار دارم باید برم دنبال کارا

- نه بابا توهم مگه کار داری ما تو این یکی دوسالی

ندیدیم تو کار کنی

خندیدمو گفتم:

-دیگه پولم داره به ته کوزه میرسه

-حالا چه کاری میخوای پیدا کنی میخوای بیا آبدارچی

مطبم شو؟

-برو به عمت پیشنهاد بده ، میخوام تو شرکتی برای

نقشه کشی کارکنم

-تو که درستو تموم نکردی؟

-آره درسته ولی هیچ کار دیگه ایی نمیرم

-حالا پیدا کردی؟



-یکی از دوستانم گفته بهت خبر میدم
آرش سری تکون داد که آرسام گفت:
-میخواهی تو شرکت من کار کنی؟
-چی هست؟
-همون شغلی که دنبالش
-مهندس معماری؟؟؟
-تا کجا خوندی؟؟؟
-دکترا دارم خانم
-چه خوب
از جاش بلند شد رفت بعد 10 دقیقه اومد و یه کارت گرفت
جلومو گفت خواستی بیا شرکت اونجا صحبت میکنیم
-باشه اگه فردا کاری نداشتم میام
-اوکی
از جام بلند شدمو گفتم



-بروبکس من دیگه میرم بای

باهمه خداحافظی کردم و رفتم سمت خونه ،

چه عالی هم تو شرکت کار میکنم هم سامیارو عاشق

خودم میکنم ، گور خودتو کندی سامیار خان ،

☆☆☆☆☆☆☆☆

به ساعت گویشیم نگاه کردم 10 صبح بود از جام پاشدم

رفتم دست و صورت و شستم و رفتم تو آشپزخونه غذا و که

خوردم رفتم تو حال نشستم و تلویزیون روشن کردم

همین طور مشغول دیدن بودم که یاد خوابی که دیشب

دیدم افتادم و اای این دیگه چه خوابی بود ،

خواب دیدم سامیار ازم خواستگاری کرده و منم همینطور

که اشک میریزم قبول کردم همو بغل گرفتم و من به

سامیار میگم عاشقتم و....

حتما از بس بفکر انتقامو این چیزام همچین خوابی دیدم

پوووووف تا ساعت 3 همینطور نشسته بودم که دیگه واقعا



طراحی و اجرای کلیه سازه های بتنی و فلزی

طراحی ساخت ویلا و شهرک سازی

طراحی و اجرا محوطه سازی آبنا

طراحی و اجرا مرمت و باز سازی

طراحی و دکوراسیون

بامدیریت: (سامیار رستگار)

در زدمو وارد شدم رفتم سمت منشی

–سلام با آقای رستگار کار دارم

–شما؟

–بگین خانم دلارام اومدن

چشاشو برام چپ کردو گوشیو برداشتو به سامیار زنگ زد

–میتونین برین تو

–یه دکتر برو چشات مشکل داره چپ میزنه



کارد میزدی خونه دختر عملیه در نمیومد همینطور داشتم
میخندیدم وارد اتاق سامیار شدم

-سلام دلی خانوم چرا میخندی؟

-سلام فکر کم منشیت قصد جونمو کرده باشه خخ

-چیکار کردی شیطون خانم

-بخدا هیچی چشاشو برام چپ کرده بود گفتم برو دکتر

چشات مشکل داره

با این حرفم سامیار زد زیر خنده دیونه ،

-چی میخوری بگم بیارن

-قهوه

گوشیو گرفتمو گفتم 2 تا قهوه بیارن اتاقش

-خوب دلی بهت یه برگه میدم هرچی خواستی طراحی

کن و به نقشه بهت میدم بین مشکلی داره یا نه باشه؟

-باشه من آمادم



–خيله خوب بيا اينارو بگير

خم شدمو از دستش گرفتم نقشه هارو و مشغول کشیدن
نقشه بودم که قهوه رو آوردن ساميام از جاش بلند شدو
اومد رو مبل روبروم نشست

–قهوه تو بگير سرد ميشه

–باشه

قهومو خوردمو باز مشغول کشیدن شدم حدود 1ساعت
بود که کارم تموم شد تو اين 1ساعت ساميام روبروم
نشسته بودو زوم کرده بود رومن

–آخيش تموم شد بيا بگير

–خوبه

–چيبي خوبه کارم عاليه

–اهوو هي بدک نيست کارت

–بچه پرو انگار خودش خيلي بهتر ميكشه



— معلومه چون من دکترا دارم

ایشی گفتمو مشغول واریسی نقشه شدم تا ببینم عیبی
نداشته باشه 2 جاش اشکال داشت که با مداد دورشو خط
کشیدم

— سامیار بین 2 جاش مورد داشت

— بینم

رفتم کنارش نشستم تا بهش نشون بدم

— بین این قسمتش خب پله هاش بدجایی قرار گرفته
ونکته مهمش اینه دستشویی مگه میشه تو پذیرایی باشه
بنظرم این جاهاش مشکل داره تو چی میگی؟

دیدم حرفی نمیزنه سرمو گرفتم بالا که دیدم خیره داره
نگام میکنه

— فهمیدی سامی؟

— آره خوب خودت درستش کن



-منکه هنوز استخدام نشدم

-الان شدى این برگه رو بخون امضاء کن

-بیا امضاش کردم خب من دیگه برم فعلا

-مواظب خودت باش

-توهم بای

از اتاقش زدم بیرون و رفتم سوار ماشین شدم تو مسیر خونمون بودم به ساعتیم نگاه کردم 7 بود پس الاناست مامان وبابا بیان رفتم سمت خونمون و سرکوچه ایستادم و نگام به خونمون بود بعد نیم ساعت مامان اومد چندتا بوق زد ولی کسی درو باز نکرد از ماشین پیاده شد که یهو پاش پیچ خوردو افتاد پایین .

نفهمیدم چطوری از ماشین پریدم پایینو بادو رفتم سمت

مامان

-ماااااان



مامان سرشو گرفت بالا و بادهن باز داشت نگام میکرد
کم کم به خودش اومدو گفت :
-دلارامم

گریه گرفته بود مامانم همینطور گریه میکردو اسممو صدا
میزد داشتم میرفتم سمتش که چشمم به ماشین بابا افتاد
سریع بادو فرار کردم سمت ماشینم و صدای التماسای
مامانو میشنیدم که میگفت نه صبر کن دلارام نرو
سوارماشین شدمو با سرعت از اونجا فرار کردم
چندساعتی تو خیابونا گشتمو گریه کردم وقتی رسیدم
خونه 11شب بود رفتم تو اتاقمو لباسمو عوض کردم
گرفتم خوابیدم

☆☆☆☆☆☆

3ماهیه که تو شرکت سامیار کار میکنم اخلاق سامیاریه
طوری شده وقتی باهاش صحبت میکنم بهم خیره میشه



و میره تو هپروت هرروز یه دلیل کوچیک میاره تا منو ببره
تو اتاقش الانم ازم خواسته برم اتاقش کارم داره

–سلام پیام تو؟

–آره بیا تو

–خوب میشنوم

–کارت نداشتی راستش میای شب باهم بریم بیرون ؟

–مثلا کجا؟

–پارک خاطره انگیزمون پارک پرواز

–والای آره بریم از اون شبی که چاقو خوردی دیگه

میترسیم تنهایی برم

–ساعت 7منتظرم باش تو پارکینگ

–باشه مرررسی سامی

از اتاق زدم بیرون والای خیلی دلم برا پارک تنگ شده بود

،



- واقعا که بچه ایی

- وای بابابزرگ

هر دو خندیدیمو راه افتادیم سمت پارک رفتیم قسمت
بالایی و رویه نیمکت نشستیم تهران انگار زیر پامون بود

شب پارک پروازو خیلی دوست دارم

- دلی ازت سوال بپرسم ناراحت نمیشی؟

- نه بگو

- چرا از خانوادت جدا شدی؟

-

- دلی خانمی ناراحتت کردم

- نه

ROMANKADE

- خوب

- آزادی میخواستم جدا شدم

- خنده دار بود



–میشه بگی کجای حرفم خنده داشت؟؟؟

–دلی من خر نیستم، و کسی می‌گه من آزادی می‌خواستم
که بعد اینکه از خانوادش جدا شد هر غلطی که دلش
خواست بکنه نه تو

–از کجا میدونی منم غلط نمیکنم

–تو فکر کردی من اوسکولم،،، نمیدونم دلالت چیه که
خودتو شبیه چیزی که نیستی نشون میدی ولی بدون
کسی که پاک باشه از چشماتش معلومه
–آفرین آدم شناس

–حالا نمیگی منتظرما؟

–اگه نمیخوای دروغ بشنوی بیخیال شو

–دلی می‌خوام یچیزی بهت بگم راستش ...

–خوب؟؟؟

–دلی من من راستش من



-اه بگو دیگه سامی

-من دلی من عاشقت شدم

بادهن باز داشتیم نگاش میکردم فکر نمیکردم به این
زودیا بگه

-دلی باور کن دوست دارم تا حالا باهیچ زنی نبودم معنی
عشغو نمیدونستم ولی دلارام تو باچشمات منو سوزوندی
سامیار مغرورو به زانو در آوردی ،

نمیخواهی چیزی بگی خانومه

-سامی من..

-تو چی خانومه ها بگو دلی بگو
ته دلم بااین حرفاش یطوری شد ولی انتقامم بخاطر
خواهرم باید نقش بازی میکردم تا نابودشه

-من راستش سامی منم عاشقتم



انتقام دنیا نویسنده: غزل فرامرزی | کاربر رمانکده

از جاش پاشدو اومد سمتمو دستمو کشیدو بلندم کردو
گرفتم توبغلشو گفت:

-دلی دلی دارم خواب میبینم ترو خدا دوباره بگو بگو
درسته

نمیدونم چرا با این حرفش دلم یطوری شدو یه قطره
اشک از چشمم اومد حتما دلم به حالش سوخته نه نه
نباید دلم بسوزه ...

-عشقم سامیارم من عاشقتم من دلارام بهت میگم
عاشقتممممم

کانال تلگرام رمانکده

<https://telegram.me/Romankade>

سرشو آورد جلو لبهاشو رو لبهام گذاشتولبهاموبه آتیش
کشیدمنم همراهیش کردم



خدایا چرا همچین شدم چرا قلبم اینقدر تند میزنه چرا
وقتی داره میبوستم بهم حس تنفر نفرت دست نمیده
دارم دیونه میشمم

-آرسااااااا

-جون دل آرسام جونم خانومه

-بسته یکی میبینه زشته بریم

-یکم دیگه کنارم باش تازه من به عشقم رسیدم آخه

حالم خیلی خراب بود و نمیفهمیدم دلیلش چیه میخواستم
ازش دور باشم

-سامی حاله خوب نیست لطفا

خم شد چشمامو بوسید گونه هاموهم بوسید و در آخر یه
بوس رویه لبم نشوندو دستمو گرفت تو دستشو گفت:

-چشم خانمم بریم



وقتی به ماشین رسیدیم ازش خداحافظی کردم و سوار
شدم و رفتم خونه ،

خدایا من چم شده بود امشب چرا وقتی بوسیدمنو حس
لذت داشتم ؟؟؟؟؟

آره فهمیدم خوب معلومه من یه دخترم و این حس لذت
همش یه هوس زود گذر بود ،

ولی پس چرا قلبم تند تند میزد ؟؟؟؟

وای نکنه مریضی قلبی گرفتم

باهمین فکر خوابم برد ، فرداش شرکت نرفتم سامیارم
که بهم زنگ زد گفتم میخوام در مورد خودمو خودش فکر
کنم یکم ،

امروز وقتی رفتم شرکت سریع سامیار گفتم برم
تو اتاقش کارم داره ، رفتم سمت اتاقشو در زدم و وارد
شدم

—جانم سامی باهام کاری داشتی؟



از جاش بلند شد اومد سمتو منو محکم گرفت تو بغلشو
گفت:

-دلی تو این 1روز که ندیدمت انگار یه مرده متحرک بودم
خیلی دلم برات تنگ شده بود عزیزم

-منم خیلی دل تنگت بودم

-آخ زبون نریز میخورم تا ااا

-خخخ دیونه

بوسه کرد و رفت رو صندلیش نشست منو هم نشوند
روپاش

-چیکار میکنی دیونه یهو دیدی یکی اومد تو

-مگه در نداره بیجا میکنن بیان تو اصلا بیان مگه چیه
خانومم تو بغلم نشسته

دستامو دور گردنش حلقه کردم و سرمو رو سینش
گذاشتم و گفتم:



–من بدون این قلب مردم

سامیار محکم منو به خودش فشار میداد انگار میخواست
منو با خودش هل کنه

–دلی اگه ترکم کنی نابود میشم

منم دستامو گذاشتم رو صورتشو گفتم :

–توهم اگه یه وقت پسم بزنی خودمو میکشم

خواستم اونو یاد دنیا بندازم تا بینم چه حالی میشه ولی
اصلا قیافش تغییری نکرد

–هییییییس من بیجا میکنم همچین کاری کنم توهم

دیگه حق نداری از این حرفا بزنی

–چشمم آقای



کانال تلگرام رمانکده

<https://telegram.me/Romankade>



2ماہہ منو سامیار باہمیہ راستش احساس میکنم خیلی
دوسم داره تو این 2ماہ ہمیش باہمیہ و حدو حدودشو
میدونہ ،

امروزم قراره بریم بیرون بگردیم قراره بیاد دنبالم

—جانم

—بیا پایینم عزیزم

—اومدم عشقم

سریع رفتم پایینو سوار ماشین شدم

—سلام عشق من

—سلام شوهر خوشتیپ من خوب کجا میریم؟

—کجا دوست داری کہ بریم؟

—اوووووم بریم جنگل

—چشم هرچی خانومم بگه همونہ

—خخخ



رفتیم پارک جنگلی و زیر یه درخت نشستیم سامیار منو
گرفت تو بغلشو گفت :

-دلی

-جونم

-فردا داداشم داره از آمریکا میاد

-چیسی مگه داداش داری؟؟؟؟؟

-آره دارم

-پس چرا تا حالا نگفتی چرا رفته آمریکا؟؟؟

داستانش طولانیه بعدا بهت میگم .

-باشه

-هیچ وقت فکر نمیکردم یه روزی عاشق یه فرشته

کوچولو میشم ، همیشه از زنا متنفر بودم چون فکر

میکردم همشون ...هستن ولی اشتباه میکردم همه آدما

مثل هم نمیشن



–خوب معلومه و اینم بدون عشق تو یدونست جهت
نمونست

هردوباهم میخندیدیم بعد چند ساعت از جامون بلند
شدیمو سامیارمنو رسوندو گفت فردا شب شام خونش
دعوتم کرده میخواد به برادرش نشونم بده منم قبول
کردم،

☆☆☆☆☆☆

اوووم چی بپوشم اها یه بلوز مشکی شیک پوشیدم با یه
شلوار مشکی مانتو آبیمو پوشیدمو کفشای ایتم پام
کردم و شال مشکیمم سرم کردم موهامو دم اسبی بستم
و آرایشمم خیلی ملایم بود،

سوار ماشین شدم و بعد 1ساعت رسیدم
2تا بوق زدم که باغبون درو باز کرد ماشینو پارک کردم
پیاده شدم

–سلام عزیزم خوش اومدی



-سلام مرسی دیر که نکردم ????

-نه عزیزم

-داداشت اومد؟

-اره داخل منتظره

-پس بریم تو تا بیشتر از این منتظر نمونه

اومد سمتمو گونمو بوس کردو دستمو گذاشت تو دستشو

باهم رفتیم تو سالن

یه آقای پشت به من رو مبل نشسته بود

-سامیار صبر کن لباسمو آویز کنم

-باشه خانمم

مانتو شالمو گذاشتم تو کمد و از تو آینه به خودم نگاه

کردم همچی خوب بود

سامیار اومد پشت سرمو دستاشو دور کمرم حلقه کردو

گفت:



- خانمم مثل همیشه زیبا شده
- آقامونم مثل همیشه خوشتیپ شده
- شیطون بریم سامان منتظره
- سامان کیه؟؟؟؟
- داداشمه دیگه
- آها بریم
دستمو گرفت تو دستشو باهم رفتیم
- سامان خانمم دلارام
سرمو گرفتم بالا تا بهش سلام کنم که دهنم باز موند
اینا اینا دوقلو ان ؟؟؟؟؟
واای باهم مو نمیزنن قیافه هاشون خدای من
به سامان نگاه کردم که دیدم خیره شده به چشمامو زیر
لب چیزی زمزمه میکنه
- خوبی سامان؟؟؟



-دن...ی...ا... دن...یا
این چی داره میگه ???
-چی میگي سامان ???
از چشماش اشک سرازیر شدو گفت:
- سامیار دنیاو آوردی
-دنیا کیه داداشم ???
اینجا چخبره این این داره خواهر منو صدا میزنه یعنی
چی از کجا میشناستش ???
-تو تو کی هستی دنیاو از کجا میشناسی هاا
-عشقم اومدی پیشم آره آره اومدی کنارم
این چی داره میگه یعنی یعنی اونی که دنیا بخاطرش
خودکشی کرد سامان بود نه سامیار ???
-اینجا چخبره چی میگي سامان دنیا کیه این دلارامه
قراره باهم ازدواج کنیم ???



همه سکوت کرده بودیم من هق هق میکردم سامانم
گریه میکرد سامیارم با دستاش تو موهاش چنگ میزد ، با
هق هقم گفتم:

—خواستم اونی که خواهرمو نابود کردو نابود کنم خواستم
از روزمین محوش کنم وقتی عکستو لای دفتر خاطرات
دنیا دیدم قسم خوردم انتقاممو بگیرم ، از پدرم کمک
خواستم ولی دست رد زد بهم و منم مجبور به فرار شدم
تا ترو نابود کنم تا به خاک سیاه بنشونمت ولی دنیا اونقدر
عاشق تو عوضی بود که حتی اسمتو هم تودفتر نوشتت تا
نکنه ما پیدات کنیم ،

ولی من دست بردار نبودم رفتم پیش اون دوست ... دنیا
سارا موحد ازش خواستم کمکم کنه نام و نشونی ازت
بهم بده ولی عوضی تر از این حرفا بود ،

1سال تمام بااون لاشیا گشتم خودمو مجبور بودم مثل
اونا کنم تا باهام صمیمی شن تو همین شب ها بعد 1سال
یه شب سامیارو دیدم بادیدنش هم خوشحال بودم هم



.....-

-درسته دنیا عاشقم بود ولی منم عاشقش بودم دنیا
اولین عشقم شده بود با همه فرق داشت وقتی به
چشمای خوشگل توسیش نگاه میکردم دنیام زیرو رو
میشد چشماش درست عین چشمای تو بود ،
با خیلی ها بودم ولی وقتی عاشقش شدم دیگه دنبال
کسی نرفتم چون نمیتونستم به عشقم خیانت کنم ،
چند وقت بعد روز تولدم خیلی منتظر شدم تا دنیا بیاد
پیشم یا حتی زنگ بزنه بهم تبریک بگه، دیگه نا امید
شده بودم آخه فکرشو نمیکردم دنیا بهترین روزمو یادش
بره
رفتم تو سالنو مشغول خوردن ویسکی شدم تا یادم بره ،
واقعا مست کرده بودم که درو زدن رفتم درو باز کردم
یکی از دوست دخترای قبلیم بود اومده بود تولدمو بهم
تبریک بگه



اونقدر مست بودم که حتی حالیم نبود نباید بیاد تو خونم
کادوی تولدمو بهم داد حتی بازشم نکردم اومد سمتمو
بوسم کردو تولدمو تبریک گفت فهمید مستم اونقدر برام
عشوه اومدو خودشو تو بغلم انداخت که من و اون
وقتی تو اتاقم بودیمو یهو دنیا اومد تو دنیام رو سرم آوار
شد

وقتی گریه عشقمو دیدم احساس کردم یچیزی تو قلبم
تیکه تیکه شد کادوی تولدمو پرت کرد سمتمو از پیشم
رفت ،

خواستم برم دنبالش ولی ازش خجالت میکشیدم،
درسته حق باتوئه دلارام من یه آدم عوضیم ،
واقعا عصبی بودم از دست خودم که چطور تونستم به
عشقم خیانت کنم وقتی اون دختره گفت :این دختره
احمق دیگه کی بود ،



کنترل‌مو از دست دادمو تمام عصبانیت‌مو با زدن اون خالی
کردمو بعدم مثل یه حیون از خونه پرتش کردم بیرون ،
تا شب گریه کردمو زیر لب میگفتم من عشقمو نابود
کردم دیگه نمیبخشه منو دیگه عاشقم نیست
چند روز گذشته بود که خواستم برم دم دانشگاه دنبال
دنیا تا ماجرارو براس تعریف کنم و التماسش کنم منو
بخشه ولی هرچی منتظر شدم نیومد دیدم سارا موحد
دوست دنیا داره میره با ماشین جلوش و ایستادمو گفتم بیا
بالا کارت دارم
بهش گفتم بره دنبال دنیاو با خودش بیره از خونه بیرون
تا من بتونم باهاش صحبت کنم آخه گوشیش خاموش
بود دنیا هم بعد کلی ناز کردن قبول کرد ،هی امروز فردا
می‌کرد دیگه کلافه شده بودم از دستش خواستم برم دم
خونتون اونقدر وایستم تا بیاد بیرون که دیدم تو حیاط یه
پاکت افتاده برش داشتم عکس منو همون دختری که دنیا



مارو باهم رو تخت دید بود عکس قدیمی بود قبل رابطم
با دنیا ،

نفهمیدم منظورش با این کار چی بوده داخل پاکتو نگاه
کردم دیدم یه برگه توشه گرفتم و خوندم نوشته بود:
سامان عزیزم میخوای این عکسارو بفرستم اون خانم
خوشگله ببینه؟؟؟؟

بهش زنگ زدم گفتم چی میخوای گفت ترو منم هرچی از
دهنم در اومد بارش کردم گوشیه خاموش کردم 2 روزی
رو بروی خونتون تو ماشینم منتظر شدم شاید دنیا بیاد
بیرون ولی اصلا نیومد خسته شده بودم رفتم خونه تا
کمی استراحت کنم و باز برم که ارسام زنگ زدو گفت
هرچه سریعتر باید برم یه سفر 1 هفته ایی برا کار
شرکت بود من قبول نکردم آخه دلم پیش دنیا بود هم
اصلا حوصله شرکتو این چیزارو نداشتم ولی بالاخره قبول
کردم تا برم قبل رفتنم یه نامه نوشتمو همه اتفقارو توش
نوشتم و دادم به سارا تا به دنیا برسونه



منم رفته بعد 1 هفته اومدم قبل اینکه برم خونه مستقیم
رفته سمت خونتون تا شاید دنیارو ببینم ولی وقتی
رسیدم و اون پارچه های سیاه رو دم در خونتون دیدم
،زندگیم نابود شد دنیام نابود شد همون جا تو ماشین
اونقدر گریه کردم تا بیهوش شدم وقتی سارا میاد
خونتون برای تسلیت ماشینمو میبینه و میاد سمتم وقتی
دید از حال رفته بردتم بیمارستان

وقتی بیهوش اومدم فهمیدم سارا اون نامه رو به دنیا
نداده و دنیا هم خودکشی کرده ،

شده بودم عین روانی ها ولی نتونستم تحمل کنم خواستم
برم پیش دنیام رفته رو پشت بوم خونمو از اون بالا
خودمو انداختم پایین ولی از بد شانسیم سامیار اومدو منو
رسوند بیمارستان پاهام دیگه از کارافتادن فلج شدم بعد
بیمارستانم آوردنم خونه و برام پرستار گرفتن وقتی که
یکم بهتر شدم از ایران رفته چون نمیتونستم تحمل کنم
عشقم چند کیلومتر اونورتر از من زیر خاک خوابیده



دلارام حالو روزم بهتر از تو نیست شاید تو عزیز تو از دست داده باشی بدون منم تنها عشق زندگیمو از دست دادم ،،،

هق هقم کل خونه رو بر داشته بود خودای من یعنی یعنی سامان به دنیا خیانت نکرده بود یعنی عاشقش بود اگه سارا کثافت اون نامه رو به دنیا میداد الان خواهرم زنده بود به سامیار نگاه کردم سرش پایین بودو دستاشم تو موهاش خجالت کشیدم از سامیار بخاطر بازی هایی که دادمش ،

سامانم مثل من در حال گریه کردن بود، باصدایی گرفته بهش گفتم:

-پس اون عکسارو کی فرستاده برای دنیا؟

-کدوم عکسا؟

-من ندیدم ولی تو دفتر خاطرات دنیا نوشته بود تو یه دختر تو بغل هم بودین و داشتین همو میبوسیدین ...



– چیبیبی ی.ع.ن.ی یعنی اون دختره هرزه عکسارو برا
دنیا فرستاده بود؟؟؟؟

– آره دنیا هم با دیدن اون عکسا تصمیم خودکشی میگیره
با دهن باز داشت نگام میکرد ،

از جام بلند شدم خواستم برم که سامان گفت:

– دلارام

– بله

– دفتر خاطرات دنیا مو میاری برام

با بغضی که تو گلوش بود اینو گفت منم با صدای گرفته و
آرومم گفتم:

– آره میارم برات

– ازت ممنونم دلارام توهم مثل دنیا م پا کو مهربونی

باز حق هقم بلند شد سریع لباسامو پوشیدمو رفتم بیرون
سوار ماشینم شدمو رفتم سمت خونه ،



☆☆☆☆☆☆

یه هفته از اون روز گذشته راستش تموم فکرم مشغول
سامیاره تواین 1 هفته شرکت نرفتم اونم بهم زنگ نزد
معلومه از دستم عصبیه من بازیش دادم ،
رفتم تو کدم و دفتر خاطرات خواهرمو گرفتم با عطری
که همیشه ازش استفاده میکرد و نصفشو ریختم تویه
شیشه تا برای خودم نگه دارم نصف دیگشو بدم به
سامان ، یکی از لباساشو هم گذاشتم تو چمدون کوچیکه
و رفتم پایین سوار ماشین شدمو رفتم سمت خونه سامیار
ماشینو دم در پارک کردم در زدم که خدمتکار درو باز
کرد، رفتم تو خونه به خدمتکار گفتم :

-آقا سامان هستن؟

-بله بفرمایید راهنماییتون میکنم

تو سالن نشسته بود

-سلام سامان



-سلام دلارام چیزی شده

نه فقط چندتا از وسایلی دنیارو آوردم برات
هیجان زده شدو از جاش پاشد که داشت میفتاد من
سریع رفتم سمتشو کمکمش کردم بشینه

-جدی گفתי دلارام ؟؟؟؟

-آره ایناهاش بیا برش دار

-مرسی دلارام نمیدونم چطور باید ازت تشکر کنم

-وظیفمه

در چمدون و باز کرد اول لباسشو گرفت تو بغلشو از ته
دلش بو کشید و اشکاش دونه دونه در حال باریدن بودن
منم اشکام میریخت

عطرشو گرفت پیش بینیشو گفت:

-عطری که همیشه ازش استفاده میکرد بوی دنیامو میده

...



نتونستم تحمل کنم از جام پاشدمو داشتم میرفتم بیرون
که دیدم سامیار روبروم به دیوار تکیه داده و منو نگاه
میکنه بهش نگاه کردم ته ریشش در اومده بود احساس
میکنم داغونه ،

رفتم کنارشو گفتم:

- سامیار میای بریم تو حیاط باهات کار دارم
اومد جلو با انگشتاش اشکای رو صورتمو پاک کردو بدون
هیچ حرفی راه افتاد سمت حیاط منم دنبالش رفتم
-سامیار من راستش من میدونم ازم ناراحتی ولی درکم
کن من فکر میکردم تو اونی هستی که خواهرم عاشقش
بود خوب خوب من یعنی معذرت میخوام ببخش منو
برات آرزوی بهترینا دارم
سریع از کنارش رد شدم داشتم میرفتم سمت در حیاط
که گفتم:

-نابودم کردی بعد میگی برات آرزوی بهترینا دارم نامرد



گریه به هق هق تبدیل شد جلوی دهنمو گرفتمو سریع از
خونه زدم بیرون حق با بابا بود نباید همچین کاری
میکردم چرا یطرفه به قاضی رفتم با این کارم به سامیار
آسیب رسوندم ..

☆☆☆☆☆☆

3ماه از اون روز گذشته و من نه تو مهمونیا رفتم نه
شرکت تواین 3ماه که سامیارو ندیدم احساس میکنم
خیلی دلم براش تنگ شده برا حرفاش ،
امشب یکی از بچه ها مهمونی گرفته نخواستم برم ولی
قلبم بیتابی یکیو میکنه و میگه برم ،
منم به همتا گفتم میام ،
از کدم یه دکلمه توسی پوشیدم با کفشای پاشنه
10ثانته توسی

رنگ توسی خیلی بهم میاد بارنگ چشمام هماهنگ شده
بود موهامو صاف شلاقی ریختم دورم و یه آرایش



خوشگلم کردم البته آرایش چشمم زیاد بود که جذابیت
چشمامو به نمایش میذاشت ،

یه گردنبند ظریف هم انداختم گردنم با عطر محبوبم
دوش گرفتمو مانتوی توسی بلندمو پوشیدم تا لختی
پاهام معلوم نشه ،

رفتم پایین سوار ماشینم شدمورفتم به سمت آدرسی که
همتا برام فرستاد یکی از دوستای آرش بود و من
نمیشناختمش و امشب اولین باره میرم خونش حتما خیلی
شلوغه خونش ..

بعد 45 دقیقه رسیدم اوووووو بین چه ماشینایی پارکه
خرپولا امشب ریختن اینجا..

وارد خونه شدم خونش بزرگ بود مثل خونه خودمون بود
مانتومو دادم به خدمتکار و رفتم تو سالن اوووو اینجا خراب
بارش گم میشه چقدر شلوغه!!!!



شادیو از دور دیدم حتما بقیه هم کنارش رفتن سمتش
آره بچه ها دور همن

-سلااااام

-اههههه دلییییی

-چته چرا جیغ میکشی همتا؟؟؟

-دیونه دلم برات یه نمه شده بود...

بچه ها همه کلی چرت بارم کردن که چرا 3 ماهه گموگور
شدم

-هووووی خبریه امشب خفن خوشگل کردیاااا؟؟؟؟

-نه بابا هیلیا جون راستش دیدم بوی تورشیدگیم داره
بدجور میزنه بیرون که گفتم یه بدبختو تورش کنیم دیگه

-بابا دلی یه نگاه به جلوت بنداز پسرای خوشگلو

خوشتیپی مثل من جلوت نشسته ها

-من بجز یه میمون بد ترکیب چیزی جلوم نمیبینم



-بزن لایکو دلی

-زدم لایکو

-همتون مخصوصا تو دلی خیلی بیشعورید

-وای ننم ایناااا

-خخخخ

-بچه ها اونجارو؟؟!!!!

به سمتی که شادی اشاره کردنگاه کردم

هاااا باورم نمیشه اینکه سامیار ولی دلی اون دختره کیه

تو بغلش؟؟؟؟؟؟

-وای چی شدددد بچه ها سامیار که میگفت من باهیچ

دختری نمیپریم هاااا!!!! توخبر داری دلی؟؟؟

باعصبانیت روبه شادی گفتم

-بس کنید اه من چرا باید خبرداشته باشم هااا؟؟



–بخشید دلی خوب گفتم تو شرکتش کار میکنی شاید
خبر داشته باشی

–ندارم این بحث تموم شه لطفا

–باشه

بچه ها داستن صحبت میکردن ولی من تمام فکرو
هواسم به سامیار بود هه اینطوری میگفت عاشقتم؟؟
رومو برگردوندم دیدم دارن توبغل هم میرقصن بیشعورا
لیوان آب آلبالومو گرفتمو خوردم
درونم داشت آتیش میگرفت نمیدونم چه مرگم شده !!

–دلی میای باهم برقصیم؟؟؟؟

–بیخی آرش حوصلشو ندارم

–لطفاااا پاشو دیگه

نمیدونم چرا ولی میخواستم به سامیار حالی کنم منم
میتونم ،



-باشه بریم

چشماتش از خوشحالی برق میزد اومد جلومو دستمو
گرفتو باهم رفتیم وسط و اون دستاشو دور کمرم حلقه
کردو منم دستامو رو سونه هاش گذاشتم،

-دلی خیلی خوشحالم که درخواستمو قبول کردی

-چرا تو که ماشاالله اونقدر دوست دختر داری که هر وقت
خواستی بری باهاشون برقصی مثل پسرای ندید بدید
حرف نزن

-نخند جدی بودم و کی گفته من کلی دوس دختر
دارم؟؟؟؟

-برو بابا منو سیاه نکن من خودم زغال فروشم یادت
رفته هرشب بایکی میومدی مهمونی هااا

-خوب اون برا اون موقع بود چند وقته دیدی با دختری
باشم!!!!

-راست میگیا چیه آدم شدی ها



—دستت درد نکنه مگه حیون بودم

—بدتر

—دلیبیبی

—باشه بابا شوخی کردم خخخ

دیگه هیچکدوم حرفی نزدیم و مشغول رقصیدن شدیم
وقتی آرش چرخید سامیار رو دیدم رو صندلی نشسته
بودو اون دختره هم کنارش نشسته بود، سرشو گرفت
بالا که یه لحظه نگام کردو باز سرشو انداخت پایین ولی
یهو انگار بهش برق وصل کرده باشن سرشو آورد بالا و
داشت نگام میکرد،

یعنی ندیده بود پیش بچه ها بودم!!!

—آرش بشینیم خسته شدم

—باشه خانمی بریم

از هم جدا شدیمو رفتیم پیش بچه ها و من پشت به
سامیار نشستم،



–خوش گذشت رقصتون

–بله جاتون خالی

–ای دختره ی چشم سفید

باصدا خندیدم بچه ها هم داشتن میخندیدن

خدمتکار بایه سینی ویسکی اومد سمت ما همه برداشتن

به جز من البته بچه ها هم کلی بهم تیکه انداختن ولی

برام مهم نبود مهم خودم بودم و بس ،

از کیفم سیکار وفندکمو درآوردمو روشنش کردم و داشتم

میکشیدم

–سلام

–سلام سامیار خوبی کجایی تو؟؟؟

–سلام داداشم خوبی؟

–سلام سامی این کیه معرفیش نمیکنی؟



سامیار درست کنار من وایستاده بود و بچه ها داشتن باهانش صحبت میکردن من رومو کردم یه سمت دیگه و مشغول سیگار کشیدن شدم نمیخواستم من اول بهش سلام کنم اون دختره لوسم چسبیده بود به سامیارو گفت:

-عشقم دوستاتو بهم معرفی نمیکنی ???

اییییییش دختره ی نکبت دلم میخواست خفش کنم

سامیارم خیلی سرد بچه هارو بهش معرفی کرد

نمیدونم چرا رفتار های سامیار برام مهم شده !!!!

شاید بخاطر این بوده که یه مدت باهانش بودم بهش

وابسته شدم ،

سیگارمو تو جا سیگاری خاموش کردم

-دلارام !!!!

-بله

-تو و سامیار باهم مشکلی دارین ؟؟؟؟



– نہ چطور؟

– آخہ بہ ہم سلام نکردین!!

–

– نخیر ہیلیا خانم من بیرون دلارام خانومو دیدم

اونجا باہم احوال پرسى کردیم

پسرہ دروغ گوووو بین چہ زود دروغ میسازہ

– درستہ ہیلی جون

– آھا باشہ

– سامیار بشینین دیگہ

– نہ فقط اومدہ بودم بہتون سربزنم

– دلارام!!!!!!؟؟؟؟؟؟

سرمو گرفتم بالا تا بینم کیہ کہ صدام میزنہ کہ دهنم

مثل غار باز شدو اروم گفتم:

– مسعود؟؟؟؟!!!!!!



سریع ازش دور شدمو رفتم سمت میز سیگارمو گرفتمو
سریع رفتم توحیاط و رو سبزه هانشستمو وتکیمو دادم به
درختو سیگارمو روشن کردم و آروم آروم اشکام صورتمو
خیس کرده بود

-بدون اجازه ی عشقت اومده بودی خوش گذرونی که
یهو باهاش روبرو شدی و دستت برایش رو شد؟

-آره تو هرچور دوست داری فکر کن بهتره بری پیش
عقشت تا نگرانتون نشده

-اون پسره مسعود میدونه یه مدت بامن بودی؟

از جام بلند شدم جلوش ایستادمو گفتم:

-بین سامیارخان بهتره بفهمی چی میگی من با توهیچ
رابطه ایی نداشتم فهمیدی

خندیدو گفت

-ذهنت خیلی منحرفه

-پروووو



– جوابمو ندادی

– اون دوست پسر من نیست فهمیدی

– اوه از اون داداشیاست حتما نه؟؟؟؟

– سامیار بهتره حد خودتو بدونی

– بهم نزدیک شدو با عصبانیت گفت :

– اگه ندونم ؟

– اخلاقت عوض شده

– فکر نمیکنی تو نقشی در تغییر رفتارم داشته باشی ؟

– سامیار میدونم کار زشتی کردم ولی من ازت معذرت

خواستم و خودتم میدونی من اشتباه متوجه شدم .

چند ثانیه نگام کردو یهو لبهامو به آتیش کشید ، خدایا

من چم شده چرا تنم از بوسش داغ شد چرا دلم میخواه

همراهیش کنم من چم شده ،



چرا سامیار منو بوسید؟؟؟! یعنی همونطور که گفته بود
دوستم داره؟؟ یعنی این میل به خواستنی که تو وجودم
هست معنیش اینه که منم دوشش دارم؟؟ آره دوشش
دارم خدایا باهام چیکار کردی میخواستم انتقام بگیرم
ولی خودمو باختم ...

سامیار انگار قصد جدا شدن نداشت دیگه نفس کم
آوردم که سامیار سرشو برد عقب و چشماشو تو چشمام
دوخت

خدایا من چطور نفهمیدم عاشق سامیار شدم ،
سامیار چند دقیقه به چشمام خیره شدو دوباره سرشو
آورد جلو لبهامو به آتیش کشید ولی اینبار منم همراهیش
کردم که سامیار حریص تر شدو منو محکم کشید تو
بغلشو یکی از دستاشو دور کمرم حلقه کردو دست
دیگشو تو موهام فرو کرد ، منم دستامو بردم بالا تو
موهاتش و همراهیش می کردم



دیگه نفس کم آورده بودیم که از هم جدا شدیم هردومون
تند تند نفس میکشیدیم

قبله بمب بمب میزد سرمو گرفتم بالا و به سامیار نگاه
کردم منتظر بودم بگه دوسم داره تا منم اعتراف کنم
عاشقشم بهش بگم بدون اون نمیتونم، بهش بگم وقتی
کنار یکی میبینمش قلبم آتیش میگیره
بهش بگم خواستم اونو عاشق خودم کنم ولی خودم
عاشق شدم ،

—میخوام یه اعترافی کنم دلارام

—بگو!

—بهتره دیگه عذاب وجدان نداشته باشی چون من
عاشقت نبودم راستش اون یه حس زود گذر بود و بوسه
امشبم هم همش از روی هوس بود شبت خوش .

خدایا من چی میشنوم یعنی همش خیال بود چشمام مثل
ابر بهار شروع به باریدن کرد خیره شدم به سامیار که



دستاشو برده بود تو جیب شلوارشو داشت میرفت تو
خونه ،

رو زانو هام افتادم رو زمینو گریه تبدیل به هق هق شد،
حالا که من عاشقش شدم اون فهمیده هیچ حسی بهم
نداره!

یعنی همه اون بوسه ها از رو هوس بوده!!!
یعنی همه اون دوست دارما همش یه حس زودگذر بوده
!!!!

خدایا چرا چرا به هرکی دل بستم ازم گرفتیش هاااا اون
از خواهرم که عاشقش بودم ازم گرفتیش
اون از خانوادم که مجبور شدم ترکشون کنم
اینم از سامیار که وقتی فهمیدم عاشقشم اونم ازم گرفتی
خدااااا چرا هرچی سنگه واسه پای لنگه



از جام بلندشدم رفتم سمت ویلا به خدمتکاردم در گفتم
لباسامو بیاره لباسامو پوشیدمو سوار ماشینم شدم رفتم
سمت خونه ،

هیچوقت فکر نمیکردم عاشق بشم و اون اینطوری نابودم
کنه فکر میکردم عاشقی مال تو داستانااست دلارامی که
به هیچ پسری حتی نگاه هم نمینداخت منی که لقب کوه
غرور داشتیم به دست سامیار نابود شدم غرورم تیکه
تیکه شد ،

رفتم جلوی آینه، خدای من این منم چشمام پف کرده
بودو قرمز شده بود نوک دماغمو گونه هامم قرمز شده
بودن ،

نه نه من نمیتونم بزارم اینطوری خوردم کنه نمیتونم ...
نمیتونم ...

آره خودمو از دوباره میسازم به همه نشون میدم دلارام
سابقم آره من کوه غرورم من دلارامم



و..لی من چطور میتونم عشقمو تو بغل دخترا بینمو دم
نزنم

دوباره اشکام شروع به باریدن کردن ،

زدم تو صورتتم

نه دلارام احمق نشو تو که نمیخوای همه بهت بخندن
هااا

آره... آره من باید قوی باشم خودمو از نو میسازم باید
بسازم

سامیار بهت نشون میدم دلارام شکست نمیخوره نشونت
میدم

☆☆☆☆☆☆☆☆

1ماه از اون شب گذشته تونستم با خودم کنار بیام تو
این 1ماه امشبم بازم مثل همیشه خونه یکی مهمونی
مزخرف گرفتن حتما سامیارم هست باید به خودم برسم،



یه تاپ مشکی کوتاه پوشیدم که یه قسمت از شکمو نشون میداد با دامن کوتاه مشکی ، چکمه های بلندم که تا بالای زانو هام بود روهم پوشیدم ،

موهامو بالای سرم دم اسبی بستم چشمام حالت خماری شدش به مژه هام چندبار ریمل زدم تا پرتربشه بالا پلکموهم سایه مشکی زدم و در آخر رژ قرمزمو زدم ، ایستادمو خودمو تو آینه نگاه کردم محشر شدم ، مانتوی بلند مشکیمو پوشیدمو شال مشکیموهم انداختم رو سرم ،

رفتم سوار ماشین شدمو به ادرسی که همتا برام فرستاد رفتم مهمونی خونه یکی از دوستای آرشی بود من نمیشناختمش

خونش طرفای فرحزاد بود بعد 1 ساعت رسیدم بوق زدم درو باز کردن ماشینو پارک کردم و پیاده شدم که چشمم به ماشین سامیار افتاد پس اومده،



وارد خونه شدم مانتومو دادم به خدمتکار دم درو رفتم
داخل اوووو چقدر جمعیت اینجا احتمالا عروسی نیست؟؟

به دورو برم نگاه میکردم تا بچه هارو پیدا کنم

–خوش اومدین بانو

رومو برگردوندم بینم کیه اووو یه پسر خوشتیپ بود

–مرسی

–میتونم کمکتون کنم

بهش اخم کردم و گفتم

–نخیرر

باصدای بلند خندید و گفت

–بابا منظوری نداشتم چرا اخم میکنی مهمونیه منه امشب

دیدم داری اطرافو نگاه میکنی دنبال همراهتی احتمالا

خواستم کمکت کنم

وای من همیشه باید گند بزنم



-بخشید فکر کردم مزاحمه

-اشکالی نداره خوب نگفتی دنبال کی هستی؟

-بقیه رو فکر نکنم بشناسین ولی آرش دوستتونه

-اها آرش خودمون بیا راهنمایت میکنم

-مرسی

همینطور داشتم همراهش میرفتم که گفت

-فکر نمیکردم آرش دوستی به زیبایی شما داشته باشه

-فعلا که داره

خندیدو یه جور خاصی نگام کرد که بدم اومد آرش

نگاش هیز بود مرتیکه الدنگ

-بفرما ایناهم دوستات

-مرسی

-خواهش میشه بانو



راهمو کشیدمو رفتیم سمت بچه ها سامیارم پیش بچه ها
بود

–سلام نفس بکشید نفستون اومد

همه زدن زیر خنده بجز سامیار که داشت از بالا به پایین

و از پایین به بالا اسکن میکرد منو پسره هیز بدبخت

–واای خوب شد اومدی اخه داشتیم جون میدادم

–بهتر یه خر کمتر

–خخخخ

–دلییییییی

–خیله خوب حالا انگار چیشده

–عشقم چه ناز شدی امشب

–ناز بودم عزیزم

همه داشتن میخندیدن ولی سامیار انگار عصبی بود

آرش گفت



-وای خوشگل من بیا بغل عمو

-با این ناخونام چشاتو از کاسه در میارم اگه یبار دیگه
چرت بگی

-خخخ آفرین دلی لایک

-اییش قاتل جانی اصلا نخواستم

-حالا بهترشد

-بیا کنار من بشین دلی

-باشه همتا جون

رفتم کنار همتا نشستم روبروی سامیار بودم ،

سامیارو اون دختره داشتن باهم صحبت میکردن

-دلی پاشو بریم وسط برقصیم

-بصبر آهنگ خوب بیاد

-باشه اومد بگو باهم بریم قرش بدیم

-چشمم میرم قرش میدیم اینورو اونورش میدیم



- آخخخ دلی بخدا دلہ لک زده بود برا این دیونه بازی
هات

آهنگ ابی و گوگوش که باهم خونده بودن در حال پخش
بود

- هیلی همتا شادی پاشین بریم قرش بدیم

- نامردا همتون رفتین من فقط زیادیم

- آرش خان مجلس زنونس

- خیلی نامردین اصلا من باهاتون قهرم

- به درک

با بچه ها رفتیم وسط و داشتیم میرقصیدیم که دستای

یکی دور کمرم حلقه شد رومو برگردوندم بینم کیه که

دیدم یه پسره خوش هیكله قیافش خیلی معمولی بود

ولی هیكلش خیلی خوشگل بود

- هووو دستتو بنداز



–منظور بدی نداشتیم ببخشید فقط میخواستم باهم

برقصیم

–نمیبخشیم و دوستم ندارم باهات برقصم

رفتم سمت میز بچه ها هنوز داشتن میرقصیدن فقط آرشو

سامیارو اون دوست دختر نکبتش نشسته بودن ،

–چرا اومدی دلی خسته شدی ؟

–یکم

–بیا بشین

رفتم نشستم خدمتکار آب پرتقال آورده بود و آرش برام

یه لیوان گرفت و ازش تشکر کردم آب میومو خوردم ،

همینطور داشتیم به بچه ها نگاه میکردم که یکی اومد

کنارم و گفت: ROMANKADE

–سلام

–گیرم که علیک فرمایش



چه بد اخلاق

هنوز اخلاقم خوبه تا سگی نشده حرفتو بزن

بابا من کاریت ندارم فقط میخواستم بهت پیشنهاد

دوستی بدم

آرش از جاش بلند شد تا پسره رو ادب کنه که گفتم

عمو جون اینو آویزه گوشت کن ، باهرکسی نمیپریم

چون واسم () (OFT داره ،

اعتماد به نفستو کیلو چند خریدی ???

خدا این آپشن رو بهم () (MOFT داده

اوه چرا اونوقت ؟؟

چون بهم () (LOTF داره ، حالا هم هررری

دمشو گذاشت رو کولشو رفت یه نگاه به ارش انداختم و

زدم زیر خنده



-دلی خوب جوابشو دادی دمت چیز

-ما ایم دیگه

-بی ادبیتونو رسوندین اینقدر ذوق نکنین

رومو برگردوندم دیدم این دختره هرزه داره به من متلک
میندازه دارم برات

-آها اونوقت مثل شما هرشب تو بغل یکی بخوابم باادب
میشم ???

آرش زد زیر خنده با این حرفم سامیارم فقط نگاه میکرد
-هو بفهم چی میگی اشغال

-هو تو کلاهدت اشغالم خودتی با کل خاندانت جراتشو
داری یه کلمه دیگه زر زر کن بین دستمو میکنم تو دهننت
جرت میدم یا نه

-سامیار نمیخواهی چیزی به این بیشعور بگی !!!



- تو باشعور بودی گوه خور در اومدی بزار ما بی

شعور بمونیم

- بسه تمومش کنید

به سامیار نگاه کردم و گفتم

- مدافع حرم شدی بپا شهید نشی

- بسه دلارام

نگاش کردم و دیگه چیزی بهش نگفتم

از درون داغون بودم ولی ظاهرم چیزی نشون نمیداد

- دلی چه زود اومدی نشست

- خسته شدم یکم

- تووووو دروغ نگوبچه تو کیش من بودم اینقدر میرقصید

- دیگه پیر شدیم ننه

- مسخره

- سلام بچه ها بهتون خوش میگذره ؟



سرمو گرفتیم بالا دیدم همونیه که منو آورد پیش بچه ها
صاحب مهمونی امشب ،

بچه ها همه جوابشو دادن جز من

-پرنسس به شما خوش نمیگذره؟؟

سرمو گرفتیم بالا و خواستم بگم نه تا کنف شه ولی..

-چرا همچی عالیه

-خوبه چیزه یه لحظه میای؟

-من؟

-بله

-چرا همین جا بگین دیگه

-آخه

-بگین همه خودین

-راستش همیشه گفت یه لحظه بیاین دیگه لطفا



زیر چشمی به سامیار نگاه کردم کلافه به نظر میرسید
دستاشو کرده بود تو موهاش

-خیله خوب

از جام پاشدم که دیدم سامیار چشماش از عصبانیت
داره منفجر میشه زل زده به من

اهمیتی ندادمو باهاش رفتم

-میشه مانتوتونو بپوشین بیرون یکم سرده

مانتومو پوشیدمو دنبالش رفتم تو حیاط

-خوب بگین منتظرم

-خوب من ازت خیلی خوشم اومده

-خوب

-راستش دیدم چطور اون دوستمو فرستادی رد کارش

،خیلی خوشگلی خیلی جسوری مغروری من میخوام ازت

درخواست دوستی کنم



– شوخیتون گرفته نه؟؟

– بهم میاد شوخی کرده باشم؟

– آره

– نخیر جدی بودم شیطونک

چیزی نگفتم بهش راستش چون مهمون خوش بودم
داشتم یکم مراعاتشو میکردم

بهم نزدیک شدو گفت

– خوب قبول میکنی؟

– نه من اهل اینجور برنامه ها نیستم و خوشم نمیاد

داشتم میرفتم سمت خونه که دستمو کشید و گفت

– کجا بیا کارت دارم

– وله کن من کاری باهات ندارم

– میدونی تا حالا هرچی خواستم به دست آوردم



– به منچه ولی من به دست نیافتنیم آقا بهتره زیاد تلاش
نکنی

منو بیشتر کشید سمت خودشو دستاشو دور کمرم حلقه
کردو گفت

– حتی اگه با زورم که شده من امشب بدستت میارم

– ولم کن بهت میگم ولم کن دستاتو از رو کمرم بردار

– تازه گپرت آوردم عروسک کجا بزارم بری ها ستاره
امشب تو بودی پس مال من میشی

– تو خوابت بینی الدنگ بیشعور ولم کن عوضی

– تو بیداری میبینم میخوای الان بهت نشون بدم

سرشو آورد جلو تا بوسم کنه که سرمو بردم عقبو جیغ
کشیدم

– ولممممم کننننن



من همونطور دراز کشیده بودمو هق هق میکردم برام
جای تعجب داشت که چرا اون پسره شایان دست رو
سامیار بلند نمیکنه و فقط التماسش میکنه؟!
بعد اینکه خوب زدش ولش کردو اومد سمتم
-خوبی دلارام خوبی خانمی چیزیت نشد ها
همینطور هق هق میکردم نفسم بالا نمیومد گفتم
-س..ام..یار
-جانم عزیزم پیشتم اروم باش باشه اروم باش کنارتم
کمکم کردتا بشینم وقتی نشستم دست خودم نبود به
آغوشش نیاز داشتم خودمو انداختم تو آغوشش
و سامیارم دستاشو دور کمرم محکم حلقه کرده بودو اروم
زیر گوشم باهام صحبت میکرد،
بعد اینکه اروم شدم از بغلش اومدم بیرون
-خوبی دلارام



–مگه برات مهمه خوب بودنم

–آره حق با توهه مهم نیست

–پس چرا سوپر من شدى اومدى وسط هااااا اگه من
برات مهم نیستم چرا اومدى نجاتم دادى اصلا به توجه
هاااا تو کیمی شوهرمی؟ دوست پسرمی؟ نامزدمی؟
چیمی هاا چرا نجاتم دادى چرا نداشتى هرغلطى دلش
میخواد بکن...

–خفشووووو

یه طرف صورتت سوخت باسیلى سامیار بغضم گلومو
فشارمیداد که با دادش دوباره اشکام شروع به باریدن
کرد،

کلافه بود دستاشو میکرد تو موهاش
–دلى دلى دلى با اعصاب من بازی نکن منو روانى نکن
دارى نابودم میکنى

–من، من دارم نابودت میکنم مگه چیکارت کردم



-بسهمههه دیگه خسته شدم میخواستی چیکارم کنی
نابودم کردی بست نیست شدم یه دیونه برات کافی
نیست

-چی میگی سامیار

-میخوای بگی نمیدونی عاشقتم ،یعنی نمیدونی حاضرم
جونمو هم برات بدم وقتی پسری میاد طرفت دوست
دارم بکشمش وقتی همچین لباسایی میپوشی و نگاه مردا
سمتته دیونه میشم حالت نیست وقتی مثل زنای خراب
سیگار میکشی نابودم میکنی واقعا نفهمی یا خودتو زدی
به نفهمی !؟

این چی داره میگه یعنی واقعا عاشقمه ولی خودش گفته
بود همش هوس ..

-دروغ میگی خودت گفته بودی دوسم نداری خودت گفتی
همش یه هوسه



– من لعنتی بهت دروغ گفتم تا بگم برام مهم نیستی تا
غرورم نشکنه تا مسخرم نکنی بگی عاشقمه بدرک
از جاش بلند شدو داشت میرفت تو ویلا نباید میزاشتم
بره از جام بلندشدم بدو رفتم سمتش

– سامیار

ایستاد ولی برنگشت برام خیلی سخت بود غرورمو
بشکنم ولی سامیار شکوند پس منم میشکنم
رفتم جلوش ایستادمو گفتم

– سامیار من عاشقت شدم

خودمو انداختم تو بغلش بیچاره تو هنگ بود بعد چند
ثانیه فهمید من چی گفتم که دستاشو دور کمرم حلقه
کردو گفت

– دلارام یبار دیگه بگو چی گفتی؟؟!!

همونطور که تو بغلش بودم گفتم



-سامیار عاشقتم دیونتم دوست دارم نمیتونم بدون تو
زندگی کنم پیشم میمونی؟
منو از خودش جدا کردو چند ثانیه به چشمام نگاه کردو
بعد لبهامو به آتیش کشید
-دلارام باورم نمیشه احساس میکنم دارم خواب میبینم
-منم همینطور تو این مدت داغون شده بودم سامیار
دیگه هیچوقت ترکم نکن من بدون تو هیچم
-من غلط بکنم خانوممو ترک کنم منم بدون خانم میمیرم
☆☆☆☆☆☆
2هفته از اون شب گذشته و امروز قراره منو سامیار باهم
بریم خونمون میخوام برم پیش عزیزام ولی خجالت
میکشم نمیتونم تو روشن نگاه کنم
-جانم عشقم
-عزیز دلم پایین منتظرتم بیا
-اومدم



رفتم پایین سوار ماشین سامیار شدم

–سلام آقای خوشتیپم

–سلام خانم خوشگلو عزیزم آماده ایی؟

–نمیدونم خیلی استرس دارم از شون خجالتم میکشم

–درست میشه عزیزم

بعد نیم ساعت رسیدیم من از ماشین پیاده شدم ولی

سامیار نشد گفت تو برو حرفاتو بزن بعد من میام

زنگو زدم و در باصدای تیکی باز شد وارد حیاط شدم دلم

خیلی تنگش بود

–دلارامم مادر اومدی

–مامان جونم

رفتم سمت مامانو پریدم بغلش و کلی همو بوس کردیم

که بابا هم اومد تو حیاط

–سلام بابا جونم



-اینجا چیکار میکنی برو همون جایی که تا حالا بودی

-بالا تر و خدا طردم نکن دیگه تحمل ندارم دیگه

نمیکشم بدون شما

گریه بلندشده و بازانوهام افتادم رو زمینو هق هق میکردم

که یهو بابا اومد سمتمو منو کشید تو بغلش

-عزیزدل بابا تو چطور دلت اومد ترکمون کنی میدونی ما

نابود شدیم از دوری تو همجارو کشتم ولی پیدات نکردم

-منو ببخش بابا جونم

بلندشدم خواستیم بریم تو خونه که گفتم یکی هست

میخوام بهتون نشونش بدم، و همچیو از موقع فرارم تا

وقتی منو سامیارعاشق هم شدیمو برای باباو مامان

تعریف کردم اولش بابا عصبی شد ولی وقتی با سامیار

صحبت کرد وفهمید پسر خوبیه اروم شد

هممون امروز تصمیم گرفتیم بریم بهشت زهرا پیش دنیا

حتی سامیار گفت منو سامانم میایم،



انتقام دنیا نویسنده: غزل فرامرزى | کاربر رمانکده

وقتی ما رسیدیم سامیارو سامان اونجا بودن رفتیم پیش
دنیاو بعد بوسیدنش رفتیم کنارشون با سامان دست دادمو
رفتیم کنارسامیار ایستادم دستامو گرفت تودستش سامان
فقط گریه میکرد که گریه هممون در اومد سامیار اشکامو
پاک کردو گفت

–خانمم دیگه بسته بهتره از این به بعد بخندی نه
چشمای خوشگلتمو بارونی کنی
بهش لبخندی زدمو گفتم
–از خدا متشکرم که ترو بهم داده آقای خوشتیپم
–من بیشتر از خدا متشکرم فرشته من

ROMANKADE ♥ پایان ♥

کانال تلگرام رمانکده

<https://telegram.me/Romankade>